

ماهی از طلا گذشت و پای چوب و یکی پرازدوغن بر و بگردان نهاد و صلاهی عام در داو که هر که این ماهی را رو بکس دوست بقفا
 چنان برتر بند که از تیر چوب جدا شده در دو بگ افتد دختر او را رسد از عهد این شرط بچکس بر آمدن نتوانست که در آن مجلس از زمین
 نزه کمان نهاد و شست نگشا و در جهان بر ماهی زد که از سر چوب جدا شده در دو بگ افتاد و راه در دو دختر خویش را که در ویدی نام داشت با این
 حواله کرد چون هر پنج بر او را در آنجا یکجان بقالب متعلقه بودند با شماره ماور خویش آن دختر را هر پنج نرو جیت تویش در آوردند و بر او را بر آن ن
 هفتاد روز مقرر شد آنچنان که زن مذکور هفتاد روز واحدیت یکی از بر او را نپژدی ماند چون نوبت آفرینش داشتی عظیم بر می افروختند در ویدی
 بالباس عروسانه در آن آتش میگذاشت و از طرف دیگر بر می آمد و ترویگی از آن دیگر میرفت و بعد از انقضای نوبت بدستور بازار راه رفت
 چون خبر بدتر تر شد رسید که نپژدی و ان بسلاستی در کینا میگردد اند ایشان را طلبد شده و نفسی ولایت عهد خویش با ایشان داد ایشان
 در اندر پت آمده بسطنت نشسته و حوصله یک راج سو که با صطلاح مینو عیارت از عبادت عظیم است نمودند و آنچنانست که در آن مجلس
 راجه های جهان را دعوت میکنند و بر یکد اشغالی از اشغال جنگ فرمایند تا هر کس از ثواب آن بهره رسد و قشعی عظیم بر او نرزد و قسام
 ایشان در آن نرزد و بسوزند بطعام فقر او را باب احتیاج بر وازند و هر که از سر چیز سوال کند او را محرم نسازند با عیال و بدشتر بر او را با طرا
 جهان فرستاد و بر نگار جمع آورد و بقیه از راجه که بایند و ان مخالف بودند گفتند همان بهتر که جرزودین را بر خربند بدشتر گذاریم تا بیجا بود
 با تمام شاید و زود خزانته می گردد چون ایام جنگ با تمام رسیده باشد و خزانته خالی گردد عهد بدشتر شده شود تا جانیان و آنند که
 او با آنست که جنگ حشو تواند کرد و گویند که با ب مطلق در دست جرزودین اثری نماده که تا در هر خزانته که تصرف کند و بر چند از آن خشد خزانته می
 نشود و او سایر راجه از زمین جرزودین بخزانته بدشتر شست و هر چند پیشته می خشد و خزانته کمتر می خشد تا آنکه جنگ تمام شود
 نام بدشتر و من گروید و عهد جرزودین افزون بر کشت جرزودین بدشتر و غیره پند و ان را بطریق ضیافت از اندر بت بسپا پور آورد
 بکشتین قلعه تار نبت و بدشتر و بر او را او هر چه داشتند در باختن و جرزودین گفت که بسیار و یکد کشتین را انگنم اگر شمارید آنچه برده ام باز
 و هم گزیریم شمارا باید که او هموزه جهان بیرون رود و در دوازده سال در میانان بسیر بر بدشتر قبول کرد و جرزودین کشتین را با فلکند و بر و بدشتر
 با بر او را در ویدی بیابانها رسیده یکایک تن رفت و دوازده سال بر ریاضت و مشقت رسیده بد کن شرافت و یکسال بر سبیل خفتا
 بجاند پس بدشتر راجه های دکن را مطیع ساخت و کشتین بسنی کنیا بن باسد پور را بر سالت پیش جرزودین فرستاد و مملکت باز خواست
 جرزودین التفاتی نکرد بدشتر با اتفاق راجه های دکن روی بدیار خویش آورد و جرزودین لشکر با جمع آورد و در مساحت گور کمت که
 اکنون بنها بدشتر شهرت دار و زردی محب کرد که آنرا هندوان مهابارت یعنی جنگ بزرگ گویند پیچیده روز با نیزه جدال اشغال
 داشت با آن جرزودین بضر بگزیریم بقتل رسید و بدشتر بظرف یافت گویند بهیم در آن حرکت نیل را از زمین برگرفت و بر نیل دیگر زد
 و بسا بودی که نیل را بر هوا انداختی چنانچه از نظر غائب شدی گویند که در آن معرکه سفت کمونی از طرف بدشتر بود و باز ده از طرف
 جرزودین بود و پیچیده کمونی دل یعنی لشکر بود کمونی بحباب بندی عبارت از پنج لاکه و جهل و هشت هزار و یکصد و هشت نفر با سواری
 فیلان و اسبان و آراهنه که آنرا تمه نامند مع پیادگان باشد گویند که آن همه سپاه در آن معرکه بودند بقتل رسیدند مگر یازده تن که
 زنده ماندند پنج نفر از سپاه جرزودین و شش نفر از لشکر بدشتر و بدشتر چهار بار در دشمنی کشتن که دوست پند و بوده گویند که کند های
 ماور جرزودین مستجاب الدعوات بوده و چون او را بر و گفت شوهرم و برتر است خضر است سزاوار نباشد که من فرزند را به زمین پیش

از ان بے نصیب ہند پس دیدہ ہا بر سبت و چمنان بود تا آنکہ جبر جو دہن لغزم زرم پندوان متوجہ کو کہ بیت گشت مادرش اور گفت
 اکنون کہ بزم میروی باید کہ پیش سے آئی تا ترا بہ پیغم و ببرکت و بدار من اسلحہ بر تو کار گر نافتند و جبر جو دہن گفت سچ بپشت نزد تو آج گفتم پندوان
 اگر دشمنان تو اندا شمار است گوی اند و ز شورت خیانت نکند کہ از ایشان نہ ترسی جبر جو دہن پیش پند و رفت و حال با گفتم گفتند
 فرزند اول کہ بنظر مادر آید بر نہ ہند و ترا کہ تا حال مادرت بیدہ گوئی کہ او ہمزہ ترچہ پست پس عریان شوی و نزدیک آوری جبر جو دہن ہن ہن ہن
 و جو است کہ چنان کند کہ در راہ کشن را بید کشن گفت چرا نزد دشمنان خود رفتہ بودی جبر جو دہن حال باز گفت کشن کہ با او دشمن بود گفت کہ
 از خصم سے جستی ہانا کہ با او استنہ اگر وہ اند سینہ ہند کہ تا بر نہ خود را ہا در نمائی تا نظر بر عورت افتد و ترا و عاسی بکنند اکنون چون مادرت
 ترا فرمودہ کہ بقول ایشان عمل کنی پس باید کہ بر نہ شوی و چند حامل گل در گردن انگنی و آن ہا را چندان در از سازی کہ صورت تو
 پو شیدہ باشد بدان پشت نزد اور شوی جبر جو دہن چنان کرد چون مادرش اورا بیدادہ کہ شید و گفت کہ ترا این تعلیم کہ کردہ گفت
 کشن کند ہاری کشن را دعای بکر و وہ آن از ان بوجہ کہ او از شہر آوارہ کشتہ بدور کا افتاد و آنجا بقتل رسید با بجا کن ہاری جبر جو دہن گفت
 کہ ہر اعضا تو کہ بنظر می آمدہ بران سبب حربہ کار گر نہ آیدہ اگر بعضو کہ آنرا اور حامل پشیدہ زخمی رسا ترا از پا اور آرد پس جبر جو دہن را
 بہر عضو کہ مادرش گفتہ بود وطن گزیم رسید و از ان در گذشت

عہدہ ساریت با بجا لی از واقعہ مہا ساریت جہ ہترسی و شش سال با استقلال سلطنت کرد و بالآخر توجہ کرد و با اتفاق برادران
 و سباحت و غزلت بعبادت سیکندرا بنیدند و در محوطہ ہما نحال در گذشت و بعد از وی من از خاندان پند و کا اول ایشان پر پخت سبہ از بن
 و آخر آن جماعہ راجہ کمن بدت بکنرار و بخت صد و ہفتاد و دو سال کشش ماہ سلطنت کرد و چون راجہ کمن ہر امور ریاست و قونی بداشت
 و ز پرش سپرا اورا بگرفت و سلطنت نشست راجہ اکا سپردہ آخر از اولاد خود عمید چہار و ہ کس باشد یکی بعد و بگر سے تا مدت با صد سال
 و شش ماہ سلطنت کرد و آخرین خطا بفر راجہ مہمال کہ نجابت بیش دست و نیک نوش بود ہر ہر پست ہ اورا بگشت و بجا بگشت دست
 و بعد از چہار و ہ تن از اولاد او چہار صد سال و دو ماہ ریاست کرد و در آخر ایشان راجہ اوست است کہ دند ہر وزیر اورا بگشت و بجا بگشت
 نشست و پس از دست تن از اولادش صد و چہل و یک ماہ و یک ماہ کم سلطنت کرد و در آخرین آن کردہ راجہ راجہ نامست کہ اکثر از دیار
 ہندوستان بہ تسمیرہ آورد و فریب و بکر بکسی پیش گرفت سکونت نامت از امر سے او کہ بکہ گماون متصرف بودہ ہر و خر مخرج کرد اورا
 بقتل رسانیدہ و در ہلی بجا بگشت نشست و بزخوہ فرزند ہر راجہ عیان سلطنت با سلو کی آغاز نمود و پیشہ گو کنا سہیل کرد و در راجہ بکر ہا پت
 بن گند ہر پ سین دالی او جین بہ تسمیرہ دلی بہ خاست اورا بزم بقتل رسانید مدت سلطنت حکومت چہار سال بودہ راجہ
 بکر ہا جیت بن گند ہر پ سین کہ سیاحت دوست بود ہر اندر پت و ہلی نامت گذشتہ با د جین مر اجبت کرد و در فوارنج ہنود و راولدر راجہ
 بکر ہا جیت حکایت غریب کردہ راز عقل ہندینو لید چہ روز سے اندر کہ رضوان باشد و بہشت رقص جوران و ہر بان کہ بزبان ہند
 اشہر انامندیدید گند ہر پ سین ہر اندر دوران مجلس بر حسن جوریکہ سنطوز نظر پشش بود مبتلا شد و نظر سے عاشقانہ لبوسے او کرد
 اندر در یافت و بر سپر و عاسی بکر کرد و گفت بجا لم سفلی شود و روز بصورت خرد شب بصورت اصلی خویش شدہ صماش کن تا آنگاہ کہ شخصے
 پوست خریار بسوزد آن زمان بجا لم علوی بمقام خویش بار آئی گند ہر پ سین فی الفور بر زمین افتاد و بصورت خرد و در تالابے
 کہ متصل دہار انگر فواج و کن کہ راجہ دہار آنجا حاکم بود ہمیشہ گشت بر مہنی بر سے عبادت اینجا آمد گند ہر پ سین از میان آب بر زمین

آواز داد که من سپهر اندر امم بار اجد خود بگو که دختر خود را بمن در عقد دهد و هر مقصد که باشی من بگویم بانجام و هم بر همین بار اجد پیغام او بگفت
 راجه بر تالاب بر آمد و همان جواب شنید گفت که در یکی شب قلعه آینهی در جوانی این شهر بساز روز دیگر راجه آنرا ساخته یافت پس دختر خود را
 بگند هر پسرین داد و قبول کرد و گند هر پسرین از تالاب بصورت خراب آمد راجه حیران گشت و از شجاعت اعدا بر اندیشید گند هر پسر گفت غم مخور
 که من در شب بصورت انسان مشوم بالجهل گند هر پسر در روز در طوبیای راجه بسمی بر دوشب بصورت انسان شده با دختر راجه بچیش می نشست
 عینت بران بگند شفت شبی راجه فرصت یافت آن پوست خمر را در آتش بسوخت گند هر پسرین بهانوقت از محل سراسرون بر آمد حکایت عای
 پدر خویش بار اجد بیان کرد و در اشک گفت که اکنون پسند تو بمقام اصلی خویش بروم اما پیش این سپهرن بهتر می نام بود آمده اکنون
 دختر تو که از من حامله هست پسر من خواهد آورد نام او بکر باجیت کنی و او را در قریب از قبیل خواهد بود این بگفت و بسوی آسمان رفت راجه در غمت
 ماند از این چنین سپهر اندر آید و معانی سلطان بدینچه گماشت وقت قول آن سپهر اندر من آرید تا بدفع آن گوشم دختر ازین حال آگاه شد
 وقت استن شکم خود را بدر پدیده بیرون افتاد و بنویسید و آن سچانه راجه آوردن از مرگ دختر آگهی دادند راجه را بر حال پسر شفقت آمد و او را
 پرورش نمود نام او بکر باجیت نهاد چون بجا بلوغ رسید ولایت مالوم با او داد بکر باجیت گفت بنام بهتر می برادر کلان من ریاست
 مقرر نمایند و من زبیر او باشم راجه نرسید و جهان کرد و بهتر می شهر او جین بود و اسطنت کرد بکر باجیت وزیر او گشت و بسیاری از مملکت
 و کن و دیاریند سخن ساخت و حکایات بکر باجیت و بهتر می در کتب من به ان بسیار است اندک از ان بقللم می آرد راجه بهتر می باز و چهره
 خویش بکا انجیش بود و در احوال او بکر باجیت با مور سلطنت قیام نمود و اکثر با بهتر می میگفت که با زنان صحبت بسیار
 داشتند و بچسب انرا است و رانی این سخن با بکر باجیت میخواستند تا آنکه راجه بهتر می را بر آن آورد که بکر باجیت را از مملکت
 خویش بیرون کند بکر باجیت بفرمان برادر چو بت گزید و مدتی بر این بگذشت روزی ز نار داری بقوت ریاضت ثمر می بدست آورد
 که هر که آنرا بخورد زنده بگانی ابدی یا بد زنا و در مملکت زوجه خویش آن شهر را راجه بهتر می گذراند و بجز مملکت آنرا برانی اینک سبنا نام و چهره
 دوم خویش و او را نی که فاجره بود و در دام محبت میرا خود گرفتار بود و آن شهر را حواله او کرد و سایر خور زنی فاحشه گرفتار بود آنرا با و داد لولی با خود
 اندیشید که از خوردن این شهر مرغ غیر از زیادتی فسق و فحش حاصل همان بهتر که این شهر را راجه بخورد و تا عملیان تا مدتی از فائده یابند او
 پیشکش راجه بهتر می نموده راجه آن شهر را بشناخت و فحش کرد و از ان ماجرا وقت گشت رانی از غایت خون خور از با هم خندان بر انداخت
 و بلاک شد راجه روزی بزم شکار بصورت دید که زنی با پیکر شوهر خویش خود را بسوخت و سستی شد راجه این احوال را با بیکارانی
 بگفت رانی گفت محبت زن با شوهر نسبت که از استماع خبر فوت شوهر فی الفور قالب از جهان خالی کند روزی راجه شکار رفت
 و از آنجا بیست معتمدی جاتمه خود را بخون گو سپند می آلوده نزد رانی فرستاد و قاصد آنرا برانی رسانید و گفت راجه را بشیر و
 شکار گاه بگشت رانی تحقیق ناکرده اضطراب نمود و فخره زد و جان بداد راجه از مردن رانی ترک سلطنت کرد و در صحرای جبادت پرودا
 و در شهر او جین آشوبی پدید آمد و بعد چند سال بتیال نامی عفریت خلقی را از سکنه او جین طعمه خویش ساخت اعیان مملکت با
 عفریت گفتند که یک کس بر دروازه شهر بر پسته غذا می خورد از بایان و طیفه گرفته باشد و دیگر آنرا آنرا زد و بگو گفت که هر روز
 یکبار از شهریان را بر تخت نشاند و او تمام روز بر تخت با حکام سلطنت پرواز و شب غذا می خورد و مدتی بر این گذشت
 باران از جهات کجرات با و جین می آمدند بکر باجیت نوکر یکی از تجاران بوده نیز در آنجا آمد و دیگر روز تهاشای شهر میل کرد و

حدیث از انجیل

القیام

بروگان کلابی رسید و بد که چهل شاهی بر در آن کلال استاده و سپر کلان ابباس بلوکانه پوشا بنده بر فیل سوار کرده و پدر و مادر گریه زاری میکنند بکر حاجیت بسیار تعجب و سبب گریه رسید و از احوال دیو و طغیان و غم شد و کلال را گفت که غم مخور من سچا سے پسر تو میروم بکر حاجیت انیمه لباس شاهی از سپر کلال گرفت و بخود پوشیده بر فیل نشست و قلعه رفتہ بر تخت قیام نمود و فرمود کہ تمام غنیمت بر در شهر از مرد و پونہند ہنگام شب دیوانجا آتو غذا سے لذت بخورد و خوردند شد و اندرون قلعه درآمد بکر حاجیت از تخت بختاوشی کرد و بکشتی اورا مغلوب ساخت و بر زمین زد و بر سپہنہ اش نشست و بوجہ کور و عمد نسبت کہ اکنون اندرین دیار و شہر دنیا یم و در ہر کار مددگار تو باشم بکر حاجیت از دیو قول و قرار حاصل کرد و دیوار با دیوار گریز بکر حاجیت را مردم بر تخت زندہ دیدند و بہ شخص افتادند بکر حاجیت خود را ظاہر ساخت و چون ایام ہولی بود و آن در ہندو جہتی است عظیم و مشہور بعضی گویند کہ بانی جشن ہولی بکر حاجیت است کہ بعد قضا با می و دیو نایکجا جہتی عظیم نمود و خلقی عظیم را بخود و سخا سے خویش بی نیاز کرد و ایند بعد از ان در مملکت ہند بسیاری از مملکت دکن و بنگلہ و بہار و گجرات و سومنات بکشود و سکونت نمود و بعد ہولی بقیل سائینا نامک کابل را ضبط کرد و پوشیدہ نما ند کہ در ولایت بکر حاجیت روایت مختلف نقل میکنند و بدستور در مردون او نیز اقوالہا است و یکے از ان کہست کہ سالہا بن زمیندار دکن بر بکر حاجیت خروج کرد و بر ساحل بریدہ محار و عظیم نمود و بکر حاجیت را بقتل رسانند و در ہندوان سا کہ سالہا من مشہور است و سمیت بکر حاجیت عبارت از سال جلو س بکر حاجیت است چنانچہ اکنون کہ ہزار و یکصد و نو در پنج ہجری از سمت بکر حاجیت یکہزار و شہنصد و سی و شہت سال گذشتہ و تاریخ جلو س بکر حاجیت بعد انقضای ماہ پہاگن کہ ہولی تمام شود ماہ اول چیت کہ تحول آفتاب بہ برج حوت میشود ابتدا میکند و سا کہ سالہا من را کہ بکر حاجیت در ان کشتہ شد کہ بکیز ایشش سد و نو و شہت سال میشود پس بکر حاجیت یکصد و چہل سال سلطنت کرد و از ان جملہ در ہولی گماشتگان او متصرف بود و مذکورف خلاصتہ التواریخ گوید کہ عمر بکر حاجیت را ہندوان یکہزار و یکصد سال گفته اند ا سلطنت ہماں است کہ گذشتہ منقولست کہ بکر حاجیت در آخر عمر سلطنت خویش از زمیند رمال جوگی کہ انتقال روح از جسدی بجد سے تعلیم میگرفت جوگی در جسد بکر حاجیت روح خود را انداخت و بجاسے بکر حاجیت سلطنت نشست و این روایت ضعیف است و اکثر سمیت را جسد بکر حاجیت بر اجڑے کار سے خلائق مصروف بودہ و از بزرگترین زایان عصر خویش بودہ و اورا برے رمان گویند یعنی ملک الملوک و ہندوان را با او اعتقاد می تمام است گویند ہر گاہ خواستی با سمان رفتی و ہر چہ در شب بملکش گذشتی و بگر در ہندوم از ان آگاہی ساختے و خلائق بر اورا نہ سلوک کردے و در خانہ خمر کوزہ و دیو با چیزی بگرداشتی منجان ہند مدار تقادیم ہند بر جلو س او و اتہا نا با بان ہند را در فضایل او تصانیف بسیار است و از قوم ہنوار بودہ در بدو شباب بسیاحت و صحبت بسیاری از فقرا رسید و در پنجاہ سالگی بموجب الامام ربانی طالب ملک شد و در اندک زمانہ مالوہ و بہراول استبلابانت و قلعه و ہار و شہر اوجین و پنجانہ ہماگل بنیاد نہا و رے سے سلسلہ دختر و دختر داشت در کمال جمال روز سے پیام بر آمدہ و رویشی اورا بدیدہ شہیفشہ او شد و زور رے سے سلسلہ رفت و گفت دختر خود را مرادہ رے سے برنجید و خواست کہ اورا بقتل رسانند و زورش گفت با دشاہان دست بخون درویشان نمی آلا بند اورا بچیلنے ازین دعوی باز دارم پس درویش ہم گفت عروسان را رو بہا شرط است دختر ایک پیل و یک خزانہ زر باید درویش در غم پیل دزرا فتا و گفتند زور سے آرا پاں او درویش بر رفت و حال باز گفت رے را بان پیل دزرا او را داد و درویش اورا زور سے سلسلہ آورد و رے و زور سے گفت اکنون چارہ دیگر باید کرد و زور سے گفت ای درویش دختر با دشاہان را با زور سے و شتی زور بدست نتوان آورد و رے را بان ہما بابتناج صاحبہ است

بکر

چنان

برسخت سا به در و روش باز زور سے رایان رفت و حال با گرفت چه رایان گفت سالها است که این سر را میگردانم و گردنم زیر است
و کسی نگفتند که مرا بکار آید رضا بقدر نیست لیکن مبادا سر را بریده باشی بود پس چلیچلی دیگر انگیز و گویم از نرسی همان بهتر که رسن و گردن کرده
نزد چه بری و گوی سده که خواسته بودی ای یک مابن آورده ام و روشش اورا رسن در گردن کرده با خود برود و در حمله قبول است
رایان به ابدید به پای او رفت او گفت جو انم روی تر است پس دختر خود را بیاورد و به پای او انگند که این کینز که تست به کس که خواهی
یعنی این رایان امر کرد تا اسباب مصداق و خوشی میا سازند و روشش این بدید و گفت انم بره استخوان بوده و دختر چپ آنچه دختر
رہے است دختر من است پس از نظر غائب شد و کسی از و نشانی نیافت را قم حروف گوید ازین قبیل حکایات راجه بکر با حیات
در سنگا سن تیس و غیره کتب منسوب است بالجله روایت مولف خلاصه التاریخ بعد از در راجه سمندر پال در و پالی راجه شد و آخرین
اورا راجه بکر م پال چهار زده نفر از ان فرقه با قصد و شهادت و یکسال سلطنت کردند و راجه بکر م پال ان اکثر چپا سے چند خراج بگرفت و لشکر
بر راجه تلو کچندر راجه به راج کشید و آنجا بقتل رسید و راجه تلو کچندر در اندر پت و پالی بگوست نشست و از و نامات بهیم و پوسی رانی و
کس مدت یکصد و چهل سال و بعد رانی مذکور که زوجه راجه رگوست چید که آخرین اولاد تلو کچندر است از عقب ماند رانی اورا سخت
نشاندند چون رانی بکر و اعیان سلطنت بشورت بکر و روشی را که اصلاح و تقوی آر استه بود سلطنت نشاندند و شش من دیگر
از اولاد او مدت سی سال و چند ماه حکومت کردند و آخرین ایشان راجه مہا پرتم است که ظاہر شش بدتیا و بطش معقبه آراسته بود با اکثر
در و پتان مجلس و اشی راجه و بی سین بگالہ با اجتماع انجیر که راجه اندر پت و پالی نشست و به حاست با و روشان وار و بر راجه سے
و بکر که آرزو سے تصویر داشتند بر همه پیشدستی کرده بد پالی نشانت بے سازعتی بر تخت نشست پانزده نفر از اولادش یکصد و پنجاه سال
پنجاه حکومت کردند و آخرین ایشان و مہر سین است که طریقہ ظلم پیش گرفت و بجز و جوانی دونان و سفله را پرورش کرد و در عهد بعضی
مروم و پالی پیش راجه و پ سنگا کو بی رفتی ظلم اورا گذارش کردند و تعجب حکومت و پالی و اندر او بد پالی رسید و بود هر سین را مقید
ساخته سلطنت نشست و او شش نفر از اولادش یکصد و چهل و سد سال و هفت ماه حکومت کردند و آخرین آن گروه راجه
جیون سنگا و او طرب و دست و شہوت پرست بود و راجه پتور اولی میر شد که بار راجه جیون سنگا نیایش داشت و قتی که راجه جیون سنگا
تمام عساکر و اعیان مملکت را بنا بر ضرورت بکوستان که مسکن اجداد او بود فرستاد و خود با خدر و خواہی چند در و پالی بخت گذارید
رہے پتور اباشکر سے آراسته قصد تخیر و پالی کرده راجه جیون سنگا بے جنگ بکوستان گریخت و بهانجا گدشت و پتور اورا اندر پت
و پالی مستقل گشت و چون پانزده سال از حکومتش بگذشت شہاب الدین غوری مکر با او محاربات کرد و بالآخر در موضع نراہن پوزنلا و
اورا بقتل رسانیدند قطب الدین ایبک اپنی ایت در و پالی گذشت و بقرین با گشت اما مولف خلاصه التاریخ روایت در احوال سلاطین
و پالی دفتر سوم بکر نام که در صحت چهار صد و نبت و نہ بکر با حیات راجه ابیک پال از قوم تو نور ایت حکومت بر افر ایت قریب اندر پت
شعر و پالی طرح اندخت از اولادش شش تن تا مدت چهار صد سال و یکماه و نبت و هفت روز کامرانی کردند و آخرین این قوم راجه
چہنمی راج نام داشت او با بالاد پوچہ بان قوم راجپوت محاربه دست داد و در ان محاربه بقتل رسید و در صحت ششصد و چهل
بکر با حیات سلطنت از قوم تو نور بر آمد و بقوم چہ بان قرار گرفت راجه بالدیو و اولادش هفت نفر مدت صد و ششاد و پنج سال
و هفت ماه حکومت کردند و چون نوبت ریاست پتور رسید سلطان شہاب الدین غوری مکر با او زرم کرد و دختر م گشت و بالآخر

او را یکمشت گویند راجه بی چند مشهور قومها چوت والی قنوج بر اکثر ارجا غالب آمد مجلس جنگ را جو ترنیب داد و خواست که در آن
 انجمن دختر خود را به بزرگترین راجه بزوجیت دهد بدین تقریب. اجماع ممالک را طلبد از خسته چنانچه مجلس را به تپو آتیه آتیه نیکی گفت و چون راجه
 تپو را این جنگ را از راجه بی چند بزرگترین جنگ غیرت ترک غریت کرد و راجه بی چند از راه آن شهر صورت راجه تپو را از اطلال ساخته
 بر طرفین چو بدار برود استاده کرد و تپو را ازین آگاهی یافت و غضب رفت و با پانصد سوار گزیده ایلیار کرد و پیکر خود را از دور برپود
 درین نضا با بسیار از سپاه راجه بی چند کشته دست شد ز با تپو راجه بی چند جنگ را جو تمام کرد و دخترش احمدی را از آن انجمن
 قبول نکرد و کوشش بر جو نمودی تپو را تشنه شد. و پدرش با طلع انجمنی دختر را از مشکوی خویش بیرون کرد و ترسے غلظه نگاه داشت
 تپو را از این آگاهی مشتاق و دخترش را و جابد با و فرودش را به نیایش و خواستگاری دختر زور راجه بی چند فرستاد و بعد و بدین
 جابد انجمن با جمیع از سواران آراسته برسم حقا بقنوج رسید و دختر را از آن منزل برگرفت و بدین مرجعت کرد و بی چند بقصد پیکار
 برخاست و در زمره صعب نمود چنانچه هفت هزار کس از طرفین قتل رسیدند راجه تپو را ظفر یافت و بان هنرم ماه پیکر شب و روز
 همیشه پروخت و یک سال بر آن بگذشت که سلطان شهاب الدین غوری از این داستان خبر یافت بار راجه بی چند داد کرد و در
 سمت هزار و دوهصد و سی و نه مکر حاجیت مطابق پانصد و شصت و نود و هشت هجری که چهل و نه سال از حکومت تپو را گذرشته بود لشکر
 بسیارے روی بهند آورد کسے رایا رے عرض بود که خبر سلطان بگوید آریان سلطنت بوساطت جابد او آو بسپار دختر راجه بی چند
 توجه سلطان را بعرض تپو را رسانیدند تپو را برنگم آنکه مکر سلطان را منترم ساختند با عساکر فلیس آماد و حرب گشت و بی چند که هر بار
 بعد و تپو را می پروخت است انیمرتبه بنا بر مخالفت ملک سلطان بزوجه است سلطان ظفر یافت و تپو را پیکر کرده بفرزین برد و جابد از راه
 و قاداری بفرزین شتافت و بنجیدت سلطان نوازش یافت و از تپو را ملاقات کرد و در زندان و ساز او گشت روزے بمشورت تپو را
 اوصاف تیر اندازی او پیش سلطان نقل کرد سلطان میل ناشای او خواست که در تپو را تیر و کمان برگرفت و یکشاید و کشتا و تپو را
 سینه سلطان کرد سلطان شهید گردید و خواهان سلطان تپو را و جابد را بقتل رسانیدند و کولف تاریخ صبح صادق می نویسد
 که شهاب الدین غوری در پانصد و شصت و نود هجری دلی بکشور و در پانصد و نود و هجری راجه تپو را که بزرگترین اجماعے هند بود با اتفاق
 بی چند والی قنوج با یک لک سوار و پیاده و هفتصد فیل روزه بسوی سلطان کرد و سوگند خورد که تا فارس هیچ جایت شهید سلطان
 با و زرم صعب کرد و ظفر یافت تپو را بقتل رسانید و صاحب هفت اقلیم و کولف تاریخ صبح صادق متفق اند بر آنکه شهادت سلطان
 برین نوع بوده که گوگندان در فواج لاهور عصبان ظاهر کردند بنا بر تنبیه ایشان بهند وستان آمد و بعد از تنبیه عافان سبا ووت کرده
 در دنگش نام و بی از توان مع غزنین بر دست رے که گوگدان شهید شد تاریخ شهادت شاعر می گوید اسات تاریخ شهادت
 شهادت ملک بجز و شهاب الدین مکرز ابتداست همان میجو و نیامد کس همون فقر شهبان سال شش صد و دو و قادور و غزنین منزل
 و کس به پوشیده نماند که از عهد پیشتر تا تپو را سلاطین دلی از نبود ان بوده اند که بقلم آمد که در کولف تاریخ صبح صادق پس از چند
 سال از قوت بکر حاجیت سلطنت نشسته آنرا راجه دلی نوشته نابران است که او از چهار جهان او حسین بوده و بر اندریت فری تسلط گشته
 فصل دوم در احوال اولاد حاتم بن فوج که در ملک هند وستان سلطنت رسانیدند

تاریخ شهادت سلطان
 در فواج لاهور عصبان ظاهر کردند بنا بر تنبیه ایشان بهند وستان آمد و بعد از تنبیه عافان سبا ووت کرده
 در دنگش نام و بی از توان مع غزنین بر دست رے که گوگدان شهید شد تاریخ شهادت شاعر می گوید اسات تاریخ شهادت
 شهادت ملک بجز و شهاب الدین مکرز ابتداست همان میجو و نیامد کس همون فقر شهبان سال شش صد و دو و قادور و غزنین منزل
 و کس به پوشیده نماند که از عهد پیشتر تا تپو را سلاطین دلی از نبود ان بوده اند که بقلم آمد که در کولف تاریخ صبح صادق پس از چند
 سال از قوت بکر حاجیت سلطنت نشسته آنرا راجه دلی نوشته نابران است که او از چهار جهان او حسین بوده و بر اندریت فری تسلط گشته

پوشیده ماند که مؤلف تاریخ صبح صادق بنویسد که بعد از ما بهار است حدیثی در سی و شش سال سلطنت کرده بعد از آن مع برادر
 به سیاحت و عبادت پرداخت چنانچه گذشت و از اولاد پیشین هیچ نوشته مگر بعد از آن اولاد و حام بن نوح را در مملکت هندوستان
 را جده بنی نویسد ظاهر اولاد و حام سوخته اند و در نواح هند چون مملکت دکن و بنگاله را حکومت کرده اند و در سلطنت ایشان
 ممالک مذکور بوده باشد شاید که در ضعف سلطنت سلاطین هند که آن زمان اندر پت نام داشتند گاه گاه بران استیلا داشته باشد
 با تامل در تاریخ صبح صادق بنویسد که هند بن حام بن نوح بزرگترین برادران بوده است و با برادرش سنده که ملک سنده بنام و
 مشهور است افتاد و به تعمیر عمارت پرداخت بیره و ملتان پس این سنده بودند و بنام خود شهرها ساختند چنانچه در ضمن پیشین و ملتان
 گذشت و هند را چهار پسر بودند اول پورس و اولی بعد بود و اول دیگران در ضمن دکن و بنگاله گذشت و پورس بن سندر از جمله
 پس بودند و در ملتان مقیم گشت چون در گذشت و اولادش بسیار شدند که در سلطنت بر داشتند و این نهادن گشتن است که
 بنوران آنرا که گشتن میکنند با تامل این گشتن مراد از عظیم است بوده است طاقت سواری است پس اندر پت لاجرم بفرموده و اوفیل را از
 صحرا بگریختند و او بران سوار شد و چهار صد سال ملک راند و در گذشت شهر او در بنا هاست اوست و بعد از او پسرش معراج پادشاه
 شد و بهار بنیاد نهاد و امر کرد تا سر قوم را بنام بزرگ او خوانند چون راه نور و چو بان و تلو نور و غیره هم و با تامل سید را و بوده و مملکت
 مالو و منسوب اوست و قلعه گوا ایبار و بنیاد او ساخته معراج بعد عهد خویش با راهبانی ملک معراجات کرده و نظیر و منصور باز گشت
 و در آخر دولتش بهو که که از بزرگان امر بود یعنی کرد معراج از ضحاک ملک فارس استمداد نمود ضحاک گرشنت بن بطریق را از راه در با
 بد و او فرستاد و گرشنت با و پیوست و بر بهو که ظفر بانست او او را یکشت بهاسر اندر پت و سخن ساخت معراج او را با تخت و پدا پا
 رخصت نمود و معراج هفت صد سال ملک راند و بعد از او پسرش کیشوراج پادشاه شد و با سنگلید پ ضبط کرد و بالاخر از زبان دکن انزرا
 یافت و از منوچهر ملک فارس استمداد نمود و پیام بن زریمان بفرمان منوچهر بانفاق او مخالفتش را بقتل رسانید و باز گشت کیشوراج
 تا پنجاب مشایعت او کرد و آن مملکت با و مسلم و پشت و باز گشت معراج سلطنت کرد و در گذشت و بعد از او پسرش فیروز راس
 جانشین شد و آو به علم و دانش موسوم بوده و شهر سردر و در عهد او سیام بن زریمان در گذشت و نوذر بن منوچهر بر دست افراسیاب
 بنی سید و نوذر که لشکر به پنجاب کشید و بکشید و در سلطنت ساخت و اطاعت افراسیاب کرد و در ششم بن زال و در عهد
 کیشور و راس با و نهاد فیروز راس بعد از جنگ بنزیمیت رفت و بکوهستان عزیمت گریخت و بگنجل چهار گشت افتاد و بعد از آن ابامد گشت
 مدت ملکش پانصد سال بوده بعد از او پوراج که اولاد سندر بود و بفرمان رستم بن زال سلطنت رسید و در عهد او بهیچینه که در عهد
 معراجت داشت ظهور کرد و او را به بت پرستی خوانند و پوراج با و بگریوید چنانچه گذشت قنوج بنانسا و آنرا در سلطنت ساخت و در گذشت
 و اوسى پنجم پسر داشت بزرگترین او بهراج که بعد از پدر پادشاه شد و بهراج بنانسا و شهر بنارس که پدرش بنانسا بود بنام
 رسانیده و برادران خود را بر اجوت نام کرد یعنی پسر راجه و چون سی و شش سال از ملکش گذشت که در نام پسرش در
 کوهستان سوادک خروج کرد و در وی با و نهاد و بهراج بعد از زرم منزم گشت که در سلطنت رسید و کانونچ بنانسا و او را عت
 کیکاوس کرد و چون نوذر پادشاه سال ملک بنانسا بنکلی سید که از شجاعان مان بوده بولایت کوچ که آنرا کامروپ گویند خروج کرد و در راس
 بقنوج نهاد و بعد از معراجات بر کیدار غالب آمد و در پخت نشست و بعد از او پسرش کیشوراج و سندر و سنگل از قنوج به بنگاله رفت

تاریخ
 معراج
 بنانسا

سمران اور اتھاقب کروڑ کورہ کماٹ باور سید و زرتے صعب کرو و پنجاہ ہزار مرد از سپاہ سنگل بکشت سنگل اطراف اردو کے
 اور اتھاقب گرفت ننگان از قلمت راہ عاجز آمدند سمران ناچار از مملکت ننگال باز گشت و بکوتے از کوهستان تنگ سنگل
 با اتفاق راجہ بھیم بھیم پور و اخت افراسیاب آگاہ شد و با صد ہزار سوار روسی بہند نہا و سنگل بگر بخت و بہ ننگال رفت افراسیاب
 اور اتھاقب کریشنگل با مان نزد او آئے افراسیاب اور اہل ننگستان بڑو با سیران و لیستہ بزم ابرانیان بکوتہ ہمایون فرستاد و بر
 دست رستم نقوش سپاہ بگویند از ان بھر کہ بگر بخت و بہند آمد بعد از و پسرش راجہ رحمت بادشاہ شد و قلعہ کرہتاس
 بنا نهاد و ہشتاد و یک سال ملک ماند و در گذشت و بعد از و مہاراج کچھو اہمہ در ماز و در خروج کرد و بر قنوج بستی شد و
 لشکر را بہ ہرواکشیا بگریخت و او معاہدہ گشتا سب بود و بعد از و خواہر زادہ اش کید راجہ جانشین شد و بعد از وفات
 رستم بر پنجاب استیلا یافت و قلعہ مخمبہ بنا نهاد و چیل نگر اید سان سلطنت کرد و در گذشت و بعد از و سپہ سالار کش حچندر بادشاہ شد
 و ہمیشہ و طرف پروخت و از تدیر ملک غافل ماند لاجرم خلل ماخاست و ہند و بھیرانی نہاد و او معاہدہ مہین و در اسے بود و
 شصت سال ملک ماند و بعد از و پسرش سلطنت نشست و **سپاہ** و بر او چچندر برادر زادہ را بکشت و بہ سلطنت نشست و شہر
 و علی بنا نهاد و در عہد از قور کہ از نوبت ان راجہ کماؤن بود و خروج کرد و کماؤن بگریخت آنگاہ رو ب قنوج نہاد و راجہ و مہلوبا و مصاف
 کرد و اسیر شد فوراً اورا بر مہتاس حبس کرد و غم منقل گشت و پھاگ کہ عبارت از آہ آباد است دار الملک ساخت و بعد او
 اسکندر رومی متوجہ ہند شد فوراً در عہد و در مہند با و مصاف داد و قتل رسید راجہ ہند صاحب و کن کہ شہر ہند را آگہی آہ
 راجہ بنارہ از اولاد او بپہلے شود و انزو سکندر فرستاد و اطاعت کرد و تہرودایت موافق سکندر نامہ کید ہندی آن وقت
 بادشاہ و علی بود اسکندر رومی را مخالف فرستاد و قور راجہ قنوج بود با اہمہ چون سکندر باز گشت **سنا** راجہ قنوج
 بادشاہ شد و آن مملکت کہ خراب شد بود آباد ساخت و بہت کرد و برسی کہ از ملوک طوائف بود و تخت و پدایا فرستاد و در خستہ
 عہد او چون خواہر زادہ نور خروج کرد اورا بگرفت چون آرد شیر پاک متوجہ ہند شد و بہت ہوست
 مال و افریشکیش نمود تا با گشت بعد از و پسرش کلیان چند و الی گشت و او ظالم و سفاک بود بسیاری از عیان بکشت
 و ہند و ستان خراب کرد و بر بجان از و متفر شد پس از ان راجہ قنوج را حشمی بناند و عہد او راجہ بک با حجت بر مالوہ و نہروا بکشت
 یافت چنانچہ گذشت راجہ بک با حجت را اسے راجان یعنی ملک الملوک گفتند اسے چون بک با حجت را سالہا ہن قتل رسانید
 مالوہ خراب کرد و بد پس از اندک زمانے راجہ بھوج کہ اونیہ راجپوت تو رہودہ در آن دیار بکومت نشست و بعد از و او در خستہ
 زاوہ سائے و جوشن کردی تا چہار روز ہمیشہ سہر بودے و شب با لباس درویشان کرد شہر بر آبدے و آن حال فقر و ساکین
 خبر گزیتے و کہ کوہ ہندیہ و بیجا نگر انانار اوست و آخر عمر کمال ظاہر و باطن در یافتہ بشکفتگی پیشانی از نیجان غانی در گذشت بعد از و
باس پور قنوج بادشاہ شد و بر بہار و ننگال استیلا یافت و کالپی بنا نهاد و در عہد او بہرام گور بر سہم سیاحت بہند آمد
 کار ہاسے مردانہ کرد و در عہد ان باسدیو دختر خود را با و منسوب کرد و بعد از باسدیو در میان بہادران مملکت ہوست و وہ سال
 با بک بگر قتل کرد و در اہم و پور یا تہور سپہ سالار باسدیو فرصت یافت و ایشان را ہست حاصل ساخت و بہ سلطنت نشست و بک
 بہ مازو اندک شہد و ان ملک را از قوم کچھو اہمہ منتزل نمود و قوم خود را اوران دیار آباد ساخت و بعد از فوت راجہ بھوج کہ

بک

سابقه الاقالم

وگشتش بر مالو استهبله شد و با بجمه رام دیوار شیر بران جراجبه و کون باج گرفت و بقنوج بازگشت و لشکر کجوبستان هوا لک کشید
 و رایان آن دیوار را طبع خود خستاد با جراجبه کماون رز زه صعب کرد و ظفر یافت تا جکه کاون بنزیمت رفت بالاخر دختر خود را برام دیوار او و
 را بدو بازگشت چنگر کوٹ سده را بجمه بها را بجمه انجا اطاعت نمود و دختر بلب او را برام دیوار اصل در بای بیت رسید و بقنوج بازگشت
 و بعدل پروخت بعد از ویرتاپ چند کماز امرای او بود دعوی سلطنت کرد چون فرزند ان اراد بود که با یکدیگر خلاف داشتند
 ایشان را بر انداخت و بقنوج استیلا یافت خرابی که سلاطین هند وستان بایران من فرستادند بازگشت نوشیروان عادل لشکر
 هند فرستاد و پرتاپ چند عاخر شد و از کرده استغفار خواست و دختر خود را با مالی و اقتر زو نوشیروان فرستاد و بعد از و رایان
 اطراف بسیار سے از هند وستان را به غلبه فرو کرد و رفتند جرانک که از ان بفرزند ان او نماند و ایشان خود را را ناخواه اند چون پرتاپ
 دختر خود را بنوشیروان فرستاده بود اعتقادش خود را از خوشیانش نوشیروان بلکه از اولاد او شمارند و کوبستان کوٹله و حور و تصرف ایشان
 ماند با بجمه پرتاپ چند اشد و یو بر بالوه خرچ کرد و بر بالوه و نهر و اله استیلا یافت و قلمه هند و بنانما و بعد از و مال دیو بجمه
 رسید و قصد دلی کرد و هر مملکتی که گذشت تصرف اولاد پرتاپ چند بگذشت آنگاه لشکر بقنوج کشید و گرفت و لشکر و مملکت آباد
 ساخت و در عهد او آباوسی قنوج بجای رسید که سی هزار و کان نان فروش در آن جمع آمد و بعد او راجه پراگ در هند سلطنت کرد
 و ملوک اطراف پدید آمدند چنانچه در عهد سلطان محمود غزنوی در قنوج کوره و در سیراب هروت و در مهابت علی بن دورلا مور جیپال بن
 نیپال و در کالنج پرتاپ بود و در سیراب یک اطاعت دیگر که شکری و در چچین در بالوه و کجرات و کون بنییره را بان علی بن بودند پوشیده
 اول کسی که از سلطان بیجان هند وستان مبادرت نمود استگن بود و ذکر او در ضمن خرقین مذکور میشود و بعد از آن سگین بن میر ناصر الدین
 که در مخربده استگین و در سلطان محمود غازی غزنوی بود با جیپال راجه لا پور زه صعب کرد و ظفر یافت و میان گرفت و بعد از
 سلطان محمود غزنوی و در آنده و بقوله مقتدره گرت هند آمد و در مرتبه اول پنجاب و لا پور از جیپال و الی انجا استخراج کرد و کوسین که
 جیپال مابقتل رسانید و بازگشت و در چهار کنگنه سحری بعد بحار به قنوج گرفت جدر اتم حروف محمد یوسف نام را بدیاست
 سری نگر که بعد از ان حروف بلگرام شده فرستاد و در لا پور نائب فرستاد و بجزنین بازگشت و همچنین هر سال از راجه هند
 مثل راجه گوالیار و کالنج و مابین و شهر او سوسنات و غیره جنگ و تاشتی پیشکشها گرفته باز میگشت بعد از و فرزندانش استیلا
 یافتند و در لا پور کنگنه ساختند اول کسی که بعد پرتاپ صاحب بود و بجزنین قصد هند کرد و راجه تهورا که از بزرگترین راجه های و بر ویت
 مولف هفت اقلیم والی اجیر بود و در آخر عهد غزنویان بر بسیاری از بلاد هند که در تصرف ایشان بود استخراج نموده روی سلطان
 شهاب الدین محمد شام غوری نهاد سلطان با او رز زه صعب کرد و ظفر یافت و بسی از هند بکشود و قطب الدین ایبک را
 در دلی گذشت و بجزنین بازگشت و ضمن غور قوم است

این سگین
 بجزنین

فصل سوم در احوال سلاطین اسلام

که در دلی سلطنت کردند و ایشان بزرگترین پادشاهان هند اند و جمعی که در سایر ممالک هند وستان بدولت و حکومت سید اند
 از امرای ایشان اند با بجمه اول آن طائفه سلطان قطب الدین ایبک است که بخت دلی جلوس کرد

فاورا ایک ان گنت ایک ایک گشت خنصر اذ شک تہ بود و از ترکستان بود در غلی با سیری افتاد و چند جا زخمت شد و آخر سلطان شہا الدین
 اورا بخیر و ترتیبی نمودہ حکومت دہلی با و داد و ایک در بلا و بند غزوات بسیار کرد و استقلال یافت و محمد مجتہد غلی از گشتگان
 او بود کہ بہار و بنگالہ سفر ساخت و اسک عاوان در باقل بودہ اورا لکبشر گفتندے چغشش او اکثر لک سکہ بود یا لک روپیہ بودے
 کہ کسی بخشدے چون درکشش صد و دو ہجرتی سلطان شہاب الدین نورئی در گذشت قطب الدین رقبہ سلطان و خیر داد
 و قطب الدین سلطنت شست و درکشش صد و ہفت ہجرتی بودیدان گوی باز می از اسپ افتاد و در گذشت اہانت در
 سلطنت بست سال بودہ از انجا ہمار سال بر تخت سلطنت قیام داشتہ بعد او پسرش آرام شاہ بر تخت نشست و عیش پرخت
 اطرد و عیان او شمس الدین التمس اگر قبل ایک ایالت بداون میداشت بخواند و بر تخت نشاند سلطان شمس الدین تہر
 با و شاہ شاد اورا التمس از ان گفتندے کہ در شش خون متولد شدہ بود و با عمل التمس از بزرگان ترکستان بود با سیری انجا را خست او
 پس اورا بنزنین بزدند قطب الدین ایک ہزار و ہزار ہجرتی و با نحو ہند بڑ شمس الدین و رخت او ترقی کرد ایک اورا پسر خواندہ
 امارت بداون داد و چون شمس الدین در دہلی با و شاہ شد ملتان بہ نام الدین قناتہ برون آورد و تاج الدین یلدوز والی بنزنین
 را بگشت پسر خود ناصر الدین محمود را بہ بنزین گالہ و کنوئٹ فرستاد و او با حسام الدین عوض غلی والی بنگالہ زرم کرد و اورا بگشت و در
 بنگالہ استقلال گشت و درکشش صد و ہشت و سہ ہجرتی بڑ نمود و ہندوستان بہ ہندلا یافت و فرعیاسی ہزار خلعت فرستاد و لقب سلطانی
 ارزانی داشت چون پسرش ناصر الدین در بنگالہ در گذشت سلطان جنرہ و فرخ بسیار کرد و بعد از چند روز اورا پسرے آمد سلطان
 اورا ناصر الدین محمود نام نہاد و چون در بنگالہ فساد و خرابی بود سلطان بہ انجا نب شافت و آن ملک را صافی ساخت و ملک
 علا و الدین جلالدار را ایالت آنجا داد و باز گشت و درکشش صد و بست و نہ ہجرتی قلع گوالیار بعد ہمار یکسال و درکشش صد و سی و
 یک ہجرتی شہر اوجین گرفت و تخانہ مہاکل و غیرہ را خراب ساخت و درکشش صد و سی و سہ ہجرتی در گذشت بعد او پسرش
 رکن الدین فیروز شاہ پس از و ہند و تہر التمس سلطنت رسید او لباس مروان پوشیدہ بر تخت نشست بروایت مولف صبح صادق
 در عہد او سلاطین ابو نیہ حاکم ہند ہندی کرد و فیروز گرفت و طوعاً و کرہاً اورا انجو است و متوجہ دہلی شد امر اسے شہر غز الدین
 بہرام شاہ بن التمس - حکومت شامند و ملک بلین کہ از غلامان التمس بود بزم ابو نیہ فرستادند بلین بر ابو نیہ ظفر یافت ابو نیہ
 بگریخت ہر دو بر دست زین الدین امیر شدہ قتل رسید بہرام شاہ استقلال شد و در عہد او لشکر منحل بلا ہوا قتل عام کرد بہرام شاہ قطب الدین
 و نظام الملک را بدین معنولان فرستاد و خولان باز گشتہ بودند نظام الملک بشاہ بہرام نوشت کہ قطب الدین حسین را سر خالفت است
 بہرام شاہ در جواب نوشت کہ اورا قتل رسان نظام الملک همان مثل بہ قطب الدین حسین نمود و با اتفاق او فی آشکارا کرد و بدلی
 رسید بہرام شاہ را کہ بدلی تحقیق شدہ بود قہر اقمرا بکشود و اورا قتل رسانند علا و الدین مسعود شاہ بن التمس اسخواند
 حکومت نشاند علا و الدین بلین بر اہل خان نام نہاد و امام خود جلال الدین و ناصر الدین محمود را از حبس بر آورد و جوخت و
 قتل جلال الدین و تبریح ناصر الدین داد و در عہد او لشکر منحل از راہ کوہستان بہ بنگالہ آمد و ہندوستان بہرام شاہ
 مشغول شد امر اہل مخالفتش بر خاستند و ناصر الدین محمود را از ہراج طلب داشتند و درکشش صد و چہل و ہجرتی بدلی آہ
 علا و الدین مسعود شاہ را حبس فرمود و خود را سلطان ناصر الدین التمس خواند و بر تخت نشست و بعد از و بدل کرد شاہ

بیان ہجرتی

ہجرتی

وقاضی منہاج طبقات ناصری بنام او نوشته گویند بہ سال ۷۵۰ و تصویف نوشتے و بفرستے و بعد آن صرف قوت خویش کردی امر کرده بود
 کہ زیادہ از ہمسایے متعارف بکنند آتش بہر او طعام بختے روز سے از سلطان در خواست کہ نیز کہ کرد سلطان گفت بیت المال حق نیکوگان
 خداست در آن تصرف تو انم کرد و ما جو ہے این در آخرت یابی با جملہ در عہد او رونق عظیم پیدا آمد و لشکر یہ دو آبکشید و معانی
 ساخت و بلین با وزارت داد و در عہد او ایلمی ہلاکو خان بہند آمد ناصر الدین پنجاہ ہزار سوار و دو لک پداوہ و دو ہزار فیل و سہ ہزار آراہ
 با استقبال فرستاد ایلمی متحیر ماند و بعد از ملازمت با تخت و در پادشہ ہند با گذشت سلطان در شش صد شصت و چہار ہجری در گذشت
 از و پسر یماند الف خان کہ بدار الملک بود و تخت نشست و سلطان غیاث الدین بلین مخاطب شد و او بزرگ زاوہ فرار کیا بود
 و بخوردی ہر دست سپاہ مغل انہر شد تاجر سے اور انجہر بدہ بنہر پدہ بہت سلطان شمس الدین بفرست با جملہ بلین بادشاہ سے
 بار سے و دین دار بودہ کافر از اعمال نافرمودی و تا از صلاح و زبان کسی آگاہ نکتے با و شغلی نداوی و در نگاہ شست مراسم سلطنت
 گوئیدے و ہمیشہ در گاہش تخیلان ست و جوانان با شمشیر بر منہ کشیدہ آراستہ بودی و بہ نعتی عظیم بار وادی او در سفر چون ہالی رسید
 وقف کردی با مریضان و پیران و اطفال و چہار پان لاغر بگذشتند سے پس عود باشکر عبور کرد سے ہرگز خندہ و مقہ نگرد سے و در
 لوازم سیاست علو نمود سے و بگناہ کی لشکر می ہل کشور بر برداختی و در مدت سلطنت خویش ہزار و سحر ہر او مجلس خود بار نداوی و باو
 سخن نکتے کی از سہو و مالی وافر نہ پذیرفت کہ کبار سخن با او بگوید قبول نکرد گفت کہ بہر اندک مال ناموس سلطنت را بر باد دہم شاہزادہ ہا
 ایران و توران از آسیب تیغ مغول با و پناہ آوردند بلین ایشان را اقطاع لایق داد سربکی در دہلی محلہ ساختن و آن بنام ایشان
 مشہور است ہمای اینہا این است عباسی و ہجری و حواری و شامی و طبری و غلوی و اما کی و غوری و چنگیزی و رومی و قیصری و ہینی و
 موصلی و ہمدانی و کاشغری و خطائی و او امر کرده بود کہ بہشت کردہ دہلی کہ شکار کنند و خود چوستہ در آن نواح بان اشغال نمود سے و
 با وجود آن در امور ملک غافل نگشتی ہلاکو خان انجہر دست بشند گفت بلین ملک با تدبیر است چہ بسواری و سفر فرسنگ در وقت کاری خبر
 نماز را تم حروف مطابق دید خود گوید کہ ہمین بہمان بہمان الملک سید سعادت خان نام فرعی او وہ بودہ فوج خود را در یکجا گرد کردہ وقتے
 و کنیان در عہد محمد شاہ خورستند کہ دہلی را آسیبی رسا نند چہ از سید سعادت خان منہر شد و بہر بی شائستگی سید موصوف بگصد و پنجاہ گز وہ
 ایلغار کردہ دہلی رسید و جماعہ و کنیان را ہر گندہ ساخت با جملہ وقت سلطان غیاث الدین بلین حکم کرد کہ اسامی لشکریان کہ سیر ضعیف باشند
 از دفا تر جو کنند و ہر یک را مدد و معاش دہند بران سپاہ با میر الامر الملک فخر الدین کو قوال حال با گفتند و بگرفتند و مبلغی بر سم رشوت پیش
 او نماند ملک فخر الدین متاثر شد و مبلغ لاکھ رو گفت اگر رشوت گیرم سخن از جوش دل بگذشت سلطان تو انم کرد پس برخاست و تفکر اند
 ہر گاہ رفت سلطان اورا عنین شراخت و پرسیدش او گفت دیوان عرض سلطان پیران را روی کند رسم کہ روز قیامت نیز چنین شود آنگاہ
 حال من چگونہ باشد سلطان بسی بگریست و مرسوم انطایفہ بحال داشت سے قرب سلطان مبارک آنکس راست کہ کند کار ستمندان
 راست با جملہ بلین لشکر ہنو بست کشید و صد ہزار کاہر بگشت و چون والی ملتان در گذشت سلطان سپہ بزرگ خود سلطان محمد را کہ
 ولیہر بود و قاتل ملک لقب داشت کہ حکومت فرستاد و امیر خسرو دہلی از ندما می او بود و بعد چند سے سلطان محمد ہر دست امور مغل کہ
 از طرف جیون خان والی توران ایالت کابل داشت و ہمار بہ قتل رسیدنہ لان در ملتان خرابی کردہ ہا رگشتند امیر خسرو دہلی
 را با سیری بر بند بلین خبر خود بخسرو بن سلطان محمد را ملتان فرستاد و طفل را ایالت بگالہ و طفل بگالہ بنوی رسید و استقلال یافت

بیت عباسی نابی صاحب

اور راجہ جاجکیر بیکست مال وافر یافت و بختی کرد و خطبہ و سکہ بنام خود و سلطان امین خان والی نوردور اہرنع او فرستاد امین خان شہر
 بازگشت سلطان اور اجمن آویخت ملک بوسی تیک را بہ پنجانب فرستاد و نخل اور اور نزد کبشت سلطان در شہر شہر نفس خویش
 در بگا رشتافت بکنوتی سب بطران بگنجیت بالانگرتا رشتہ مع تو ابمان و اطفال حال خویش و اقربا بقتل رسید نقل است کہ
 قتل بر رانز و سلطان ہذا کہ صاحب نخل بود سلطان اور بکشت و امر کرد کہ ہر کجا قلندہ یا پابند بکشد و چہان مستد انگاہ سپہ خود بفرمان
 را خدمت کنوتی و او در بگا خطبہ و سکہ بنام او کرد و بعد سد سال ہدیہی بازگشت و در خلال این احوال امیر خسرو از سہولان رہائی یافت
 و ہدیہی آمد و قصیدہ کہ در مرثیہ سلطان محمد گفتمہ بود و با گاہ سلطان بدین بچواند سلطان نیز برای ہای گریستہ مرخص شد و در آخرتہ صد و شہتاد
 پنج ہجری در گذشت و از عثمان اوست کہ بہت و بادشاہی لازم و ملزوم یکدیگر اند اگر بادشاہ صاحب بہت نباشد بیان او و سایر اسباب
 نمرتی نمود و بعد از و سیرہ اش کیقباد بن ناصر الدین بقرخان سلطان مغلطہ گشتہ سلطنت نشست بمقتضای جوانی چنانچہ
 وانی در سبشرت و معاشرت کہ شہید آمو و سایر مردم بہ موجب الناس علی دین ملوکم بعیش ہر دو مختند ہر کسش ناصر الدین بقرخان از اطوار
 آپ بگا ہی یافت بالشرکہ انہو از کنوتی چکا کہ قصد دیلی کرد و کیقباد از دیلی رو بہ پورا اور و بر لب کنام ہر و یکدیگر رسیدند و آب و رہبان
 فاصلہ بود و صاحبہ در رہبان رفت کیقباد و خواست کہ بلاقات پدر و و امر گفتند کہ بادشاہ دیلی را نشاید کہ نزد والی بگا کہ رود پس پدرش
 ناصر الدین از آب بگذشت چون بہار گاہ سپہ رسید بلکہ جازمین ہوس کرد و کیقباد از تخت افرو و آمد پاسبانہ پدر او ناصر الدین سبشت گرفت
 و بر تخت نشاند و خود و باد بگوشہ تخت نشست شبی آنجا ہسرت بود و باز بکشت خویش آمد و چند روز اند و رفت میگرد و سپہ او عطا و بند گفت وہ
 بگا کہ مرہبت نمود امیر خسرو بلوی و ان اسعدین اور انواقہ بظہور آورد ناصر الدین سالہا سے در از و بگا سلطنت کرد و در عمد سلطنت
 تغلق شاہ در گذشت با بجا کیقباد چند روز موجب فصاح پذیر خود عمل نمود با لاجر شہر شہر و عیش ہر دوخت و بقالج و لغوہ ہتلاشاہ امر از بزرگ
 ہسرت کیومرث بن کیقباد را کہ تہ سال بود سلطنت برواشتند و خلیمان ملک جلال الدین را بہتری قبول کردند بیان فریقین حرب اتفاق
 افتاد و جلال الدین در آب خون انداخت ملک جلال الدین نام سلطنت را بہ کیومرث سپہ کیقباد و ناصر الدین علا و الدین چہو بر اور زاوہ سلطان
 غیاث الدین بدین اقطاع کردہ و او ہنجا پنجانب فرستاد چون جلال الدین مستقل گشت کیومرث را از میان برداشت در او اہل کشش صدور
 ہست تا و ہجری در ہفتاد سالگی بر تخت نشست در مصر لشکر کشی مقیم گشت امر از نزدیکی آن عملات ساختند شہرے عظیم آباد شد و ہدیہی فرستاد
 گشت سلطان جلال الدین خلی با دشاہی حلیم بود و نقل کسے فرمان ندادی ہر گاہ فریبی ہا پیش او آوردند سے توبہ داوی در ہا کردی چون
 ازین تمیل حکایات سلطان در ہندوستان شہرت یافت مفسدان گفتند کہ جلال الدین سیاست نسبت لاجرم ہمہی از افضل جلال الدین
 اتفاق کردند سلطان آگاہ شد و ایشان را بچواند و تیج کشید و پیش ایشان انداخت و گفت اکنون سلاح نردوسن نسبت بر خیزید و باز
 سخاوت کنید چہ ہا بچل گشتند جلال الدین گفت شمارہ بقتل رسانم ہمان بہتر کہ با تطلع خود بر وید و چند سے از من ووز باشید ایشان منتقل
 شد و با و ہا ان خود شتافتند با بجا جلال الدین بدلی گشتہ شتافت چون مدار الامارت رسید با و از بلند گفت چگونہ از عمدہ شکر
 از دی سیرون ایم کہ بر تخت کہ پیش ازین سالہا سر زمین نہادہ بودم بر آدم پس بکوشک محل کہ نشین خاص سلطان غیاث الدین
 بود ہفت و ہر قانون قدیم برور بار گاہ فرو و آید ملک احمد چہب گفت کہ اکنون کوشک از سلطان است چرا برور فرود باید آمد
 گفتند در ہر حال رعایت حقوق و نسبت لازم است بلکہ احمد گفت و از الامارت این بقر است خداوند ہا باید بود سلطان

تصیح شدہ

باعتبار اسناد و سبب

گفت که این قهرملین است و او پیش از آنکه سلطنته بسید برسانته بود و برادران خود میرت ملک فرزندان او است ملک احمد گفت بفرمود
سلطنت رعایت شرح نهاده سلطان گفت بهر این از تو ای اسلام تجاوز نگذرد پس بگو شک حاصل آمد و از جبر رعایت ادب سبب
سلطان بلین شست و بر صفت که ششمین امر او بود و اگر گفت پس بنماست و بعد از آنکه نوزت و هاشمیا اماست گزید و چنین عالی کرد و نوزت آن خود را
به برادرزاده پاسه خویش که علاءالدین و بعد از آنکه پاسه یک بود و او را به خسر و دینوی با مدیم ساخت ملک چو با و زرم کرد و گریختت تمام
حاکم او در ناگه باو متعلق بود و با بسیار از اعیان لشکر اسیر کرد و از کلنجان ایشان را در شانحه برگردن نزد پدر فرستاد و سلطان آن طایفه را
دید چشم پوشید و امر کرد تا ایشان را انجام برود و لباس فاخره پوشانیدند و حاضر آوردند با ایشان لطف کرد و گفت شمار گناهی نیستند
بنندگان سلطان بودند و ملک بهر خوششان او سنجوستند اگر این مخالفت کنند کفران نعمت باشد و همان روز ملک علاءالدین چو بنیر
اسیر گشته حاضر آمد سلطان او را با بارانش بوخت و بختان فرستاد و بوالی آنها نوشت که ابواب عیش برایشان گشاده میاد و آتش و آناه
خود علاءالدین را که برادرزاده اش بود و حکومت کوره فرستاد و در شش صد و نود و چهل سید سے مولے روز پر پاسه پهل پلاک کرد و تقوی است
که سیدی مولد از خرجان بود و از در ویشان نظر یافت و بنما آمد و تجدیدت شیخ فرید شکر گنج شانت و متوجه دلی شد شیخ فرمود که بدلی
نزد دی بروی و با طعام فقر و ساکین به پروازی باید که از محبت امر او مقربان سلطان دور باشی سید سے مولد بدلی رسید بلین بادشاه
شده بود سید سے مولد خاتقا ہی عظیم بنا شد و دست بندان گشاد و عیس اورا به کمیای نسبت کرد و گریست بولایش اعتراض نمود
چون بلین در گذشت سید سے مالوک و امرا اختلاط کرد و هر یک را مالک و نوزاد گویند سبزه از آن آرزنگ مندرت مطبخ او شده
هرگز مالی بخشید سید گفتی که فلان بخار و فلان خشت را بگیر بر آن هر چه گفتی بخار گشته چون سلطان شاهی بادشاه شد سید شش
خانخانان سیدی مولد را پدر بخواند لاجرم رجوع نماید پیش از پیش شد قاضی جلال الدین اورا خیر و ج تحریک نمودی سید سے
مولد فریفته شد و غم خیزم کرد سلطان اورا بخواند و آگاه گردید و خواست که فضل رساند سید سے مولد گفت مرا نکش که پشیمان شوی
ار کلینیان به غم برادرش خانخانان فیلبان را اشته کرد و تا قبل بروراند سید سے مولد ز پر پاسه پهل پلاک شد صاحب دلی حاضر بود
گوید آن روز که آن کشته شد باو سپاه بخوست و جهان تا یک شد و در آن سال در دلی قحط افتاد و سپهر بزرگ سلطان خانخانان
در گذشت و در شش صد و نود و یک هجری سپاه شمل رو بند آورد سلطان برایشان غالب آمد انون منغل ستر غولان با چهار هزار
منغل بنجدت پوست و سلمان شد سلطان و خمر خود را با و داد و غلامان در دلی مغلیه آ باد کردند سلطان سپهر خود را کلینیان را
حکومت پنجاب و ملتان داد و در شش صد و نود و دو هجری لشکر کشید و در حداد آن قلعه عمارت کرد و درین سال برادرزاده او
علاءالدین از کره لشکر سیل کشید و ظرف یافت و در شش صد و نود و چهار هجری از راه چهار کشته متوجه دکن شد و با پیچور پزار رسید
در آمدی صاحب دیو گنده که اکنون دولت آباد نامدار و ساخت و آوازه در افکنده که از امرای سلطان جلال الدین ام و از بیم او
گر سینه پناه آورده ام تره بان سخن معزور شد علاءالدین ناگاه بدیو گنده رسید و بر شهر استیلا یافت و دست تجار کشتار
را مدیور قلعه تحسین شد علاءالدین بمحاصره پرداخت چون سبت و پنجم روز بگذشت راجه در صلح بکشید و سید من طلا و نیت من
مردارید و درین دهرارتن نقره سنگ دکن و چهار هزار چار و زر نیت و دیگر تخالف بنجدت فرستاد تا با گذشت در او ایل سال
شش صد و نود و پنج هجری سلطان جلال الدین متوجه گوا ایار شد و به نشاط سرکار پرداخت و در این صد و نود و پنج جلال الدین

تخلص سوم

دیوگندہ یافت چون حکم او فرستاد بود در کارش متروک گشت ملک احمد چپ که مردی مستقیم از سپه بود گفت علاء الدین سرمنی دار و در کار سلطان
چند بزرگ گریه و ناچار بهنگام مراجعت بلازمست آید آنگاه که او در کباب باشد سلطان در آنچه کند مختار است جلال الدین حضرت علاء الدین
را در کنار خویش پرورده ام از من نبی نماند ملک احمد آه بر کشید و این بیت بر خواند و برخاست پیشت چو شیر شود و روزگار در
همه آن کند کس نباید بکار به پس سلطان بدلی باز گشت و علاء الدین بکره مراجعت نمود و سلطان نوشت که متعاقب مع غنیمت
دیوگنده بخدمت میرسیم و در تاریخ فرشته باومی آید که علاء الدین محضری از غنائیم دیوگنده بخدمت سلطان جلال الدین فرستاد
و مخالفانش گفتند که علاء الدین آنچه غنیمت یافته عشرت شیر آن بخدمت فرستاد و مناج سلطان را از طرف او منحرف گردانیدند و او را
الیاس بیگ بفرس رسانید که علاء الدین از ملکه جهان و امرا متوسل گردیده میگوید که اگر سلطان از من برنج قند شوم سلطان گفت
سعاد الله او مرا فرزند است چگونه با و بدی اندیشیم پس الیاس بیگ را امر کرد تا نزد او رود و او را این را مضمی گرداند و خود را از سپاه
متوجه کرده شد علاء الدین از آب گنگ بگذشت و بهانگیور قرار گرفت سلطان با هزار مرد از راه دریا سجد و و گره رسید علاء الدین
الیاس را با استقبال فرستاد و او سلطان گفت که علاء الدین از خدا و عدل هر اسان است چون لشکر مسلح شد و پیش مشیر پیشو سلطان
امر کرد که کسی با او نیاید و با تعدوی چند بر کشتی بار روی علاء الدین رسید و فرود آمد علاء الدین بخدمت پیوست و بهای او
افتاد سلطان گفت که ترا تربیت کرده ام و بدولت رسانیدم چه شد که بدگمان گشتی پس دست او بگیرت و خواست که بکشتی بریزد
تجیبیکه علاء الدین در کیمین نشاند و بود بیرون آمدند و قصد سلطان کردند جلال الدین بجانب کشتی بدو دید و گفت که ای علاء الدین
بد بخت با من چه کردی پس آن کافر نعمتان او را بکشتند و قوی آنست که جلال الدین در کشتی بود و علاء الدین از کشتی خویش با هماعت
در کشتی جلال الدین رفت و قصد سوسی نمود و آتنامه سخن کسان علاء الدین جلال الدین بقتل رسانیدند چنانچه سر او بدریا افتاد و تن او
بکشتی ماند و گفت شاه که که مجذوب است کشت و نعمت از آن در ضمن بانگیور مردم شد ملک احمد چپ که از راه خشکی بکره می آمد بدلی
باز گشت در کن الدین سلطان بن جلال الدین خلیج را که قدر خان نام داشت و عصفوان شباب بانفاق ملکه جهان بر تخت دلی نشاند
پس علاء الدین خود را با شاه خواند و بر او پیش الیاس بیگ را انغان خطاب داد و روی بدلی نهاد و شهر کجا بشنل گزید می هر در بار گابز
نخستین منصب کرده و هر روز پنج بدره ندر مرغ و سفید در آن نماده بر خلق یا شید سے چون علاء الدین به بد او ن رسید قدر خان
سپاه عظیم بد فوه او فرستاد و جمعی از ایشان علاء الدین پیوستند و دیگران بگریختند ملکه جهان ارکلی خان بن جلال الدین را از ملتان
سخاوند و از کلی جهان گفت که اکنون کار از دست رفت پس اگر بدلی آیم فایده نیست پس ملتان را امر بود ساخت علاء الدین بدلی
رسید قدر خان به از زرم بگریخت و با ملک احمد و ملکه جهان و دیگران بملتان رفت سلطان علاء الدین در آخر شش صد و نود
پنج هجری در دلی بر تخت نشست و اعمان و ظفر خان را با چهل هزار سوار بملتان فرستاد ایشان برقتند و از کلی خان و قدر خان و انمولی
و ملک احمد چپ را بدست آورده باز گشتند و در راه نصرت خان بفرمان سلطان علاء الدین در رسید و این چهارین را در ششم میل
کشفید و قلعه هانسی جنس نمود سلطان علاء الدین استقلال یافت و قوا علی سلطنت نمود ساخت و پروایت متولف یافت اعلیٰ سوم بر سر کرد
و بی که نصیحه اقطاع و او را دو وظیفه در تصرف مردم بود همه را بخالد ضبط کرده هر کسی که زرد داشت بهر خیل که داشت از او برگرفت و حکم کرد
که امرا با هم اختلا و نکتند و آمیزش نمایند و سخاوت یکدیگر نیند و از مشغله شراب خمران با اطراف مالک فرستاد و بنیر علم گردانید و کس

من جلال الدین بن علی بن علاء الدین

ساحت غله نصف محصول را از رعایا بگیرند و دیگر امر نمود که جو و بربری و مقدم و غیره را بار عایا، گرفتن با فواجی برابر اعتبار کنند تا تسلط
جو و بربری و مقدم بر رعیت زیر دست نشود و همچنین در قیمت غله ضابطه چند اختران نمود که با وجود مساک باران نقاوسی و قیمت غله راه
نیاید و در ایام سلطنت او همیشه گندم کمین سبقت جیتیل سے خریدند یک جیتیل یک جریره است که بندی کوزی گویند و چهار جیتیل را گنده و سیل
جیتیل و غیره در بکار گذشت با بجمه کمین نخود پنج جیتیل و شالی و ماش و موته به سه جیتیل و در قیمت پارچه سر بساتن باریک پنج شنگه پیش که
ده غلوس باشد و صلاحی اعلا که گار نه مانند به چهار شنگه و کرباس گنده جیتیل گزیک تنگه در بازار خرید و فروخت می شد و ایضا در قیمت اسپ
و غیره دو اب ضابطه و غیره مقرر کرده چنانچه اسپ جوان بے عیب و کلان بقیمت نسبت که در پیچول و سیری و سوزن و شان و کاسه کلی و غیره
را نرخ تمامه بودند یکی بعضی رسانید که نولیان و ارباب طرب را نرخ قریش سلطان بخندید و آنرا نیز نرخی چست نهاد و امر فرمود
که هر روز نرخته از اقامی ملک بدلی رسانند و جمعی کثیرا امر کرد که در مملکت مضبط نرخی پروازند و بر وایت مولف خلاصه التواریخ و تاریخ اسپ
و ذاک چوکی در هندوستان و وقایع نگار و اختران نموده و صاحب تاریخ صادق گوید که علاء الدین اول کسست که بر پشت پیل
عماری نهاد و او اکثر بر سر خود عمل کردی و شتر رعیت التفات کمتر نمودی حکمای زمان از بیم جان بموجب فرمان او فتوی دادند که
وقتی قاضی معیب الدین با اکر از با و محقر بود و بخواند و گفت که از تو سله پشم باید که جواب با جواب گوئی قاضی گفت همانا مرگ من نزدیک
رسیده است که سلطان با من سله پشم پرسد گفت هر آنچه دانی بگو و از حق بگذر پس از سخنان پشم رسید و جواب می شنید تا آنکه گفت مرا
در بیت المال چه حق است قاضی گفت اگر موافق شریعت جواب گویم مرا بقتل رسانی و اگر باطل گویم مجرم و گنهار شوم گفت باک مدار و
حق بگوئی قاضی گفت حق سلطان در بیت المال چندان که حق سایر لشکریان سلطان در غنیمت شد و گفت انبیه مال صرف مردم حرم
والله است و پارکاه و اووات یکدم و اینکه جهت مراعات مراسم سلطنت جمعی را بقتل میرسانم تا شروع است قاضی تبرسید و برخاست
و قدری راه رفت و باز گشت و سر بر زمین نهاد و گفت همه شروع است سلطان برخاست و رفت و قاضی را بخواند و صلوات بر او
بالحمله در شش صد و نود و شش هجری و او خان صاحب باور این سپاه پند و ستان فرستاد و الفغان و ظفر خان حاکم ملتان بر ایشان
ظفر یافتند و بسال و یکرا الفغان و نصرت خان را پیشوای کجرات فرستاد و آنرا کرن والی کجرات بعد از رزم منترم پناه بر آمد و والی دیو گنده
فرستاد و در بجایه مقیم گشت الفغان در کجرات نایب گذاشت و بدلی بار گشت و در او اواخر این سال دو خان سپه خود فتلخان را
با دو بیست هزار سوار بندوستان فرستاد و ایشان عبور شده کرده بدلی رسیدند سلطان با شش صد هزار سوار و دو هزار فیل بزم
او پرداخت و ظفر یافت فتلخان باور این گریخت سلطان بدلی مراجعت نمود و کبر و عجب شعار خود ساخت و خواهست که دعوی نبوت
کند و خود را محمد رسول الله خواند علاء الملک کو تو الی را که بتانت رسیده مشهور بود و بخواند در این باب از او شورش محبت علاء الملک
گفت که نبوت بے وحی چتر نسبت و آن بر عجز ختم شد سلطان گفت پس به تنخیر نسبت اقلیم پروازیم علاء الملک گفت که تنخیر نسبت اقلیم
نیز مستعد است چه آنرا که در دلی گذاری چون با ز کردی بدستور او اطاعت تو کنند سلطان گفت ازان غریمت در گذرم علاء الملک
گفت پس باید که در تنخیرگاه توقف کنی تا سپاه منغل در هند و در بنامند و سیاه بیلا و جنوبی هند فرستد تا حمله نگاه که دکن صفائی گردد و بعد
از ان مختاری سلطان این سه پسندید و لشکر پیشوای کشید و یک سال بجا صره آن پروخت و در سال هفت صد و سه هجری کیشود
و بدلی بار گشت در این سال سپاه منغول در هند درآمد و خرابی بسیار کردند و هفت صد و چهار هجری علی بیگ منغل با چهار هزار

سوار از ماورالانہر پنجاب آمد سلطان غازی ملک۔ اجرب اور تار و زریے صعب کرد و نظر یافت در مقصد و بیج بحری کنک
سلطان از امر سے و در خانان با مقام علی بیگ از حد و ولتان بگذشت و قصد سواک کرد غازی ملک سیراہ او شہت
شکر یافت از قلب راہ نجان رسید نزدیک و فرار رفتند غازی ملک تو کتک کنک را فرمان سلطان زیر پائی فیصل ہلاک شہت
بار و گیسپاہ غولی از بیم سلطان بہت توتو استند آمد و او را و ایل مہبت صد و شش بحری ملک کا نور خواجہ سر را کہ معشوق او بود
با مر سے نامدار بفتح ولایت و کن فرستاد و سراپردہ سبز کہ مخصوص شاہان بود با و او را امر فرمود کہ خواجہ حاجی نائب عرض ممالک
یا صد ہزار سوار و بیست ہزار مالک وانی مالوہ والی پٹان حاکم ہرات با و چون نایب چون بد کن رسید را بدیو صاحب دیو گذرہ
پہن خود بر کل دیورا در قلعہ گذشت و بخدمت او آمد ملک نائب اورا با خود گرفت و بدلی باز گشت سلطان چون ابتدا ہی سلطنت خود
کہ از مال او چند گشت کہ در محمد جلال الدین خلجی از را بدیو گرفتہ بود اورا نہ خواست ۔ سے را بان لقب نہاد و چتر سفید کہ خلافت سلاطین بود
بیسے لاد و یک ملک تنگہ طلا انعام فرمود اورا بدیو گذرہ باز گریزیدہ این سال قلعہ خانوہ سیعی ملا زمان سلطان مفتوح شد و بخدمت
صد و نہ بحری سلطان ملک نائب کا نور خواجہ حاجی نائب عرض را بسوزن کل فرستاد و امر کرد در ان سفر مہتی کہ اسب ہر کہ سقط
شود اسپی بہتر از ان با و دہد ملک با این روسے بد کن نما و را بدیو از دیو گذرہ با و پیوست کہ دیو صاحب وزن کل در قلعہ متحصن شد و
عاجز گشت و شش صد فیصل و ہفت ہزار اسب و بسیاری از زر و جواہر ہر دو او تاج و خراج پذیرفت نائب باز گشت و ہفت صد و ہفتی
ملک نائب سنجہ و نور ہمند و بہتر شافت بسیاری از کرناٹک گرفت و ہتھائی بر این غنیمت یافت و در اقصی کرناٹک کہ ہر گز نصیت اسلام در شاہ
ز سیدہ بود مسجد سے مقصر ساخت و پانگی محمد سے گفت و خطبہ بنام سلطان خواند آن سجد کنون بہ نصیت بند را ہمیشہ موجود است و کران
تا بقا در ضمن احوال ہیانگر گذشت بالہم چون ملک نائب بعد از فتح کرناٹک در مقصد و پانزویہ بحری بدلی آمد و شش صد و او را
فیصل ہفت ہزار اسب و شش ہزار من طلا بنگ و کن و صد و قما سے جواہر پیشکش سلطان کرد و سلطان بسیار سے ازان با مر سے و
علما و شایخ مجتہد و دیگر طلا ہا را پیش خود بگذاخت و سکہ و خطبہ تمام خود و در علامت سے خواند کہ سپ ازان دولت سلطان روسے برا ج
نما و و شہتہ ملک نائب گشت و در ہفت صد و او از وہ سنگل دیو کہ بعد از قوت پذیرش را بدیو والی دیو گذرہ شدہ بود نا فرمانی آغاز کرد
و ملک نائب بموجب امر سلطان بد کن شافت و سنگل دیورا گرفت و بکشت و انکھ صالی ساخت و باز گشت و بخدمت سلطان
آمد و پیش از پیش در مزاجش تصرف کرد و سلطان گفت کہ سپ تو خضر خان و شیا بنجان با اتفاق ما و خود و ملک بجان و خال خود الی خان
صاحب گجرات قصد قتل تو و از سلطان باور کرد خضر خان و شیا بنجان را کہ مطیع بودند بقلعہ گو الیہا برس نمود و ملک بجان را بدلی ہر شاہ
و ملک نائب را بقتل او فرمان داد و ملک نائب اورا بدیو گجاہ خواند و بکشت و کمال الدین را فرستاد با طعام ہر دین ہر او را الی خان
را کہ والی جو پور بود بقتل رسانید شکر بیان الی خان کہ در گجرات تو بدیو نبی آغاز کرد و بد سلطان با شازہ ملک نائب سید کمال الدین
را حکومت گجرات داد و گجراتیان اورا بگرفتند و بکشتند و چہنیں والی جو پور عصیان مندرید سلطان از اسلحہ این اخبار تیار شدہ و در شہ
شوال ۱۱۶۰ ہجرت صد و شانزویہ بحری در گذشت گویند کہ ملک نائب اورا اسمیوم ساخت و او ملکہ قصاب و عابد و سخی بود و او را کس
کہ عماری بر پشت فیصل نہاد و میر خسرو گوید بہت کسے در شاہی ز و الگہ سوار سے ہر خرا و نما و بر قبیلان عماری نہ گویند و ہفتاد ہزار
کس از باب خدمت و شہت و از ایشان ہفت ہزار کس از باب سوار و بیلدار بودند کہ در سفر ملکہ م سرکار دیو گذرہ سے و از شایخ کبار

در عهد اول نظام الدین اولیا در ذیلی و حشمتی علاء الدین نبیره شیخ فرید شکر گنج در اجود من و شیخ رکن الدین نبیره شیخ بہاؤ الدین نوکر یا دور
ملتان برسند ارشاد و شکر گنج بودند و از شعر امیر خسرو و ہلوی و از اطباء بدر الدین و مشقی معاصر او بودند گویند بدر الدین و مشقی در طبابت
سابق تمام داشت کہ اگر بول چند جانور در شیشہ کردہ نزد او برودند سے گفتی کہ بول فلان جانور است با تجمہ چون علاء الدین خلیجی اور گذشت
ملک ناسب کا فوز خواجہ سہرا نڈا از الملک بودہ با اتفاق امر او اعیان مملکت شہاب الدین عمر بن علاء الدین خلیجی را کہ سفت سالہ بود و تخت
نشاہد خسرو خان و شاہ و خان را میل کشید و با وجود چیلنگ ماور شہاب الدین کہ زوجہ علاء الدین خلیجی بود و سجو است و جہتر نام سلطنت شہاب الدین
نگداشت و بہارک خان بن علاء الدین را جس کرد و بعد از سی و پنج روز از فوت سلطان علاء الدین خلیجی با ربکان کہ حر است ملک رجم
سراسر ملک نائب میداشتند ملک نائب را بکشتند و بہارک خان را جس بر آوردہ بر تخت نشاندند سلطان مبارک شاہ خلیجی و رجم
سین سہت ہند و ہندہ ہجری پنخت نشست و رجم نامی کہ پہلوان گجرات بود عاشق شد و اقبال ملک نائب با و بخشید و خسرو خان خطاب
و او وزیر ساخت و در سفت ہند و ہندہ ہجری بر مالہ پودا ماورا را پودا ملی و پودا گندہ ملی کرد و سلطان بدکن شافت و اورا گرفت و پوست بکند
و آنجا سب سے بنا نهاد و بدلی بازگشت و بشر بن عمر پرواخت و اعمال نکو پیش گرفت و جمیو جب بعضی از امر را بکشت و اکثر خود را
بلیاس زمان آراستی و در جمیع حاضر اتد سے ولویان و سخراگان را امر فرمود سے کہ تا بر کوشک ہزار ستون عمریان شدہ با بتاوند سے و برا امر سے
کبار بول کردند سے بالحد حاتم الدین برادر خسرو خان را بحکومت گجرات فرستاد و او آنجا رفت و فنی کرد و امر سے گجرات اورا بگرفتند و بدر گاہ
فرستادند سلطان گناہش ببخشید و ملک جمیو الدین فرشتی را بحکومت گجرات و او ملک مالک لکنے حاکم و پودا گندہ باشا زہ خسرو خان کہ
بہ تخمیر رفتہ بود و در کون مخالفت آغاز نہاد سلطان لشکر سے غلیم بفرستاد و اورا بدست آورد و گوش و بینی او بریدند خسرو خان متوہم شدہ
بنی آشکارا کرد اورا ہم گرفت و بر پالکی نشاندہ بگاھنور فرستادند و در ہر منزل حملان تازہ پالکی اورا سیکہ رفتن برین موجب و سفت روز
از دکن بدلی رسید و زار زار پیش سلطان بگریست و گفت کہ امر بر من جسد برود و مرا بہ فنی نسبت کردند سلطان باور کرد و اعتبارش
افزود و خسرو خان نسبت ہزار مہروم از قوم خویش جمع آورد و قصد قتل سلطان کرد و ضیاء الدین صدر جہان سلطان را آگاہی داد و سلطان
باور نکرد و خسرو خان امر کرد و باشی طالبہ از موافقان او بکوشک ہزار ستون او در آندند و ضیاء الدین را کہ کلید حرم با او بود بکشتند و در
بسلطان نہادند سلطان خسرو خان را اور برود داشت و خفتہ بود و بیدار شد و گفت کہ اینچہ غوغا است خسرو خان گفت کہ اسپان طویلہ
رہا شدہ اند سلطان باور کرد و چون دید کہ قصد او دازند خواست کہ خود را بجمہم سہرا افگند خسرو خان از پیے در رسید و موسی سرش
بگرفت سلطان بر رسم عادت اورا بزیر افگند خسرو خان موسی اورا در سر داشت تا آنکہ مخالفان در رسیدند و سلطان را بکشتند و سرش
از بام ہزار ستون بزیر افگند و مہروم آنحال بدیدند و بگریختند حاتم الدین برادر خسرو خان بجمہم سہرا سلطان رفت پسران
علاء الدین خلیجی کہ خورد سالہ بودند ہمہ را بقتل رسانید و آنچه خواست با اہل حرم کرد و در ربیع الاول سنہ سفت ہند و سبت و یک سال
ہجری روزگار خلیجیان سپری گشت خسرو خان خود را ناصر الدین خسرو خان خواند و پنخت نشست و حرم ہای سلطان را لوریان
برادران خود قسمت کرد و زن مبارک شاہ را بکلیح خود در آورد و چون اکثر برادران او مہنود بودند رسم بہت پرستی شروع یافت و
امر سے بزرگ سلطان علاء الدین را چون عین الملک والی دکن و ملک فخر الدین جو یا ابن غازی ملک حاکم پنجاب
پیش تخت خود برپای داشت پس از چند روز ملک فخر الدین جو یا بگریخت و نزد پادشہ خود غازی ملک بدیا لپور رفت غازی ملک

شکر جمع آورد و اکثر امرا که با خسر و شاه در باطن مخالفت داشتند با غازی ملک در ساختن غازی ملک آنکافرت را مع بر او آورد
 حسام الدین بعد از زرم های صعب در سطح رجب سده هفت صد و هشت و یک هجری قمری نقل رسانید و دیگر روز غازی ملک بدلی
 رفت و چون کوشک هزار ستون رسید بزوال خاندان علاء الدین خلجی بگریست و گفت که من یکی از بنندگان این درگاهم اگر کسی از
 اولاد جلال الدین باشد بیاید تا بر تخت بنشیند و اگر کسی از ایشان نمانده هرگز نخواهد سلطنت بگیرد یا اطاعت کند مگر امر گفتند که
 کسی از ایشان نمانده و سلطنت نکند مگر از سید غازی ملک بر تخت نشست و خود را **غیاث الدین تغلق شاه** خواند و او از غلامان
 سلطان غیاث الدین بلین بود پدرش تغلق شاه نام داشت با محمد تغلق شاه ملکه عظیم و گرم و عادل بود نماز پنجگانه بجا میآورد
 و از صبیح تا شام بدیوان نشستی و به بنای عمارت سری عظیم داشتی تغلق آباد و نزدیک دلی آراسته او بود و امیر خسرو دهلوی تغلق نام
 بنام او نظم کرده و در بدو دولت پسر بزرگ خود ملک محمد الدین جواریا و بعد ساخت و الف خان لقب نهاد و در هفت صد و هشت و دو
 هجری الف خان را با لشکری عظیم به پلنگ فرستاد و در دیو صاحب در نکل زر می صعب کرد و منظم چهار در نکل تحسین شد الف خان
 بمحاصره پرداخت و از طول مدت محاصره در لشکر و با افتاد و دیگر خواجه عبید که از اعیان بود بیان رسیده آوازه در افکنند که سلطان
 تغلق شاه در گذشت از شنیدن این خبر الف خان سرا سیر گشته بدو گزده رفت و بدلی شتافت تغلق شاه بفرمود تا خواجه عبید را بزرگوار کرد
 نقل است عبید بلطف طبع موصوف بوده وقتی که در دلی بمخافه شیخ نظام الدین اولیا رفت یکی از مریدان شیخ از مرض بواسیر
 شکایت کرد شیخ مسواک میکرد و همان مسواک را بدو آفرمود که بواسیر او که مرض زائل شود و مرخص شود خواست که آن مسواک کند عبید گفت که
 بواسیر از مسواک کردن چه نفع شیخ مسواک را از آن قیود داده است که بعل مخصوص خود فرستی مر باور کرد پس از چند روز مرض او
 نزد شیخ رفت و حال باز گفت شیخ متعجب شد و فرمود اگر عبید مسواک در تو کرد من بر سلطان وزان کردم پس چنان شد که گفته بود با محمد
 سلطان و دیگر بار الف خان را بسخیز در نکل فرستاد و او بر رفت و محاصره بند را که در تصرف لدر بود و والی در نکل بود بکشود و بدو نکل شتافت
 و بعد روی را با فرزندان اسیر ساخته و روی فرستاد و آنجهان راه بجای که شد و از آنجا والی بکش گرفت بدلی باز گشت و سلطان
 تغلق شاه و هفت صد و هشت و چهار هجری متوجه بنگار شد و الف خان را به نیابت در دلی گذاشت ناصر الدین بقرا خان این
 سلطان غیاث الدین بلین پدر سلطان محمد الدین کیقباوک در عهد خلیفان اطاعت ایشان میکرد و بدستور حکومت لکنونی داشت
 بنجد است آمد و سلطان او را چتر داد و لکنونی با و باز گذاشت چنانچه در ضمن بنگار گذاشت و سپهر خوانده خود تا تاریخان را بگومست
 شاگانون و تربیت با محمد خان و او با بلغار متوجه دلی شد الف خان حکم فرمود تا در سده و دهم سیه کوهی تغلق آباد کوشک
 ساختن تغلق شاه در رسید و آنجا فرود آمد الف خان بنجد است پدر پووست تغلق شاه طعام خواست چون سفر بود اشند الف خان دست
 نداشت از خانه بیرون آمد ناگاه سقف خانه میفتاد تغلق شاه در میان لاده هفت صد و هشت و پنج هجری بلایق تن هلاک شد و گفته اند
 که الف خان بقصد بد آن کوشک از طلسم بناماده بود چون خود بیرون آمد طلسم را شکست و پدر را هلاک کرد اما آنچه تحقیق پیوسته است
 که چون سلطان از شیخ نظام الدین اولیا بگریزی داشت بعد نزول در آن منزل شیخ پیغام داد که هرگاه من داخل دلی شوم
 شیخ از دلی بیرون رود شیخ فرمود که هنوز دلی دور است و این لفظ در میان اهل هند مشهور است با محمد تغلق شاه در دلی رسیده
 هلاک گشت و بعد از و سپهرش ملک محمد الدین جواریا که الف خان خطاب داشت بر تخت نشست و خود را سلطان محمد شاه بن

تغلق شاه عبید و در نکل
 و در نکل زرم های صعب
 و در نکل زرم های صعب

باب شدن تغلق شاه

۹۶

صدیقہ الایمان

تعلق شاه خواند و در روز جلوس چندان زر و سیم بر اہالی شہر شمار کرد کہ فقر او مساکین با خر عمر محتاج نگشتند و او بادشاہی عالی ہست بود و سرسلطنت ہفت اقلیم فرو نیاروسے و اگر اسلام موروثی نبودی دعوی الوہیت کردے گویند در اخبار الامارات تمام داشت عالم مشرق و شام کمال بود و ہر جہہ یکبار شنیدی بیاد داشتی و ہرگز نماز قضا نکردی و ضعیفان را وظائف مقرر کردی و با انہمہ در خونریزی سبالغہ کردی و از بریدن دست و پا و چینی و گوش و درہ فیل انگندن و بردار کشیدن و پوست کندن و دو پارہ کردن و بعضی اعضا سنی انسان را بیخ کوب کوفتن و آہن مہہ بہ اندک جرمیہ از قوہ لفعلمے آرزو و پدہمایی از ما و جان او بودہ وقتے شاعری قصیدہ گفت و مطلع آنرا خواند سلطان گفت بس کن کہ طاقت صلہ تمام ندارم پس بفرمود تا چندان زر و سیم برداشتند و نذر کہ زیر آن نہان گشت و چہنہین دیگر ہی نہ یافتند لکہ تنگہ عنایت نمود و آنجا فضل از تنگہ سکہ فقرہ است کہ یک تنگہ نیم روپیہ باشد پس شہنشاہ لکہ تنگہ فقرہ چہل ہزار روپیہ بود با لکہ سلطان محمد شاہ چون بخت نشست ہمدان آوان ناصر الدین بقرخان صاحب لکنوٹے در گذشت سلطان بر ملک حاکم فرستاد و این عمر خود ملک فیروزی رخت را بارنگ ساخت و احمد ایازا خواجہ جہان لقب نمود و بجوہت کجرات فرستاد ملک مقتول را عماد الملک خواند و ز بر ساخت چون سلطان در علم تواریخ و حکمت و معقولات مہارت تمام داشت میخواست کہ ضوابط سلطان مثلث را یکسو نماید و در سیاست و دیگر قواعد ضابطہ جدید اختراع گرداند و احکام مجدد و احداث نماید و ضوابط سلاطین سابق را منسوخ گرداند چون احکام او خدان قرار داد سلاطین سلف بود و موجب تنفر عام میشد و خلک ساری عظیم در ملک دہامی یافت ایضا خراج ولایت و واپہ را کہ یکی بدہ فرزند او آفرین امر زراعت معطل ماند و خرابی رویداد و بالکہ در سخت حد و سبت و سخت مجبری بزم شیرین خان والی ماورالنہر از ملتان تاحد و دلی غازی کرد و سلطان در شہر دلی محض شد و بسیاری از جوہر زر فرستاد با او از دلی خوشنود شدہ برخاست حد و رسندہ را غارت کرد و ملک خوش بازگشت جبار لہ مقتضای خواہش بزرگان زمان انجیکایت را در تاریخ خود ذکر کردہ بالکہ سلطان محمد شاہ بن تعلق شاہ بعد رحمت بزم شیرین خان لشکر با بضبط ولایت و کن فرستاد و آن ملک را تادریاسی عثمان صفانی ساخت امیر نوز و انا و رم شیر نجان با بسیاری از نوازش امر سے خفیا با و پناہ آوردہ سلطان مغزور شد و غم شیرینقت اقلیم کرد و آنچه بخراند داشت بسپاہ داد و مشری انہوہ فراتر آورد و سہ لکہ و ختا و ہزار سوار را مہر سوم داد و خواہر ہزار اوہ خود خسرو ملک را امر فرمود کہ از راہ کوستان ہما نچال کہ باین ہند و ریاس چین است بفرستد چین و ما چین و ختا و ختن تمام ہوشیاری ملاکلم پر داند و خود منو جہ مگر کوت شد و رسندہ مقتصد ہی و ہفت مجبری قمر اقمرا گما بشود و خسرو ملک در کوستان ہما نچال در آمد قمر اقمرا خسرو ساخت و بچہ و چین سید سلطان انبار بزم خسرو ملک پیش از فرستاد طاقت ز بیم بداشت برگشت اہالی کوستان را ہر دو گرفتہ خسرو ملک با بسیاری از سپاہ از بے قوتے در ان ممالک در گذشت و اندکی گر بختہ سلاہت بدلی رسیدند سلطان و غضب شد و تمام ایشان را بقتل رسانید و دیگر از جلد کار ہای او یکی آن بود کہ دو گوگدہ را او وسط مملکت دانستہ و از ملک ساخت و دولت آبا و نام سہا و دلی را خراب و ویران ساخت و متوطنان آنجا را امر فرمود کہ بدولت آبا و زرد و خراج راہ و بہای خانہ ہر یک از خزانہ داد و دیگر ارادہ کرد کہ عراق و خراسان را تسخیر سازد و چون خزانہ باین ارادہ و فانسیکہ دام فرمود نامش را مانند زر و سیم و فقرہ سکہ زدہ رواج و ہند چون دید کہ حکم پیش نمید و این زمان داد کہ ہر کسے سکہ کس داشتہ باشد بخراندہ آورد عوض آن سکہ زدہ فقرہ بسند مہر و م اطراف عوض کس زدہ فقرہ از خزانہ بردند و خزانہ خالی گشت امر او ہر گوشہ باغی گشت و فساد در مملکت برخاست سلطان بلبان رفت و بدو آبہ پنجاب شتافت و مان ایام از رعایا سے دو آہ مال و جہات پیشد و طلب یکدیگر

رعایا آتش در خانه ها و زرع است زود بگریختند سلطان برنجید و امر کرد که در آن ملکت ده رگه دارند چندین هزار کس بازرعایا بکشت و بدین آمد
و سرکه آشجایا باقی مانده بود بدولت آباد فرستاد و کتب و کتب فرستاد و عالم را بقتل رسانید و میرزایا شتافت و خلقی کثیر بکشت و در خیال
این احوال ملک محمدالدین سلاح دار و بنگاله قدرخان را بکشت و بران دیار استیلا یافت سلطان خواست که به بنگاله رود و سید حسین والی
معبود بنی آغاز نمود سلطان بدولت آباد شد و اعتماد الملک را بمعبود فرستاد و بر سید حسین ظفر یافت و بازگشت و سلطان بقلع و قلع ساهوس
افغان که در حدود بلتان بنی می ورزید متوجه شد و در آن سال قحطی عظیم افتاد ساهوس ملک بنبراد والی بلتان را بکشت و بافغانستان
بگریخت چون قحط بود مالی را فرزندانه بر باد داد و بزراعت امر فرمود و ایلی بمبفرستاد تا از خلیفه عباسی نشور سلطنت بیارد ایلی بمبفرست
و در بیعت صد و چهل و چهار هجری ایلی سلطان با ایلیان بمبفرستاد سلطان به استقبال شتافت و قدمی چند در رکاب ایلی رفت و
مشور بگرفت و خلعت خلیفه پوشید و خلیفه نوشت و ایلی بمبفرستاد و بعد از آن خدمت کرد و درین سال کسایا سپردند و بود که در حدود
در نکل مسری بر و با اتفاق یلان و بود که اعظم رایان کرنانگ بود مخالفت آغاز نمود و اعتماد الملک حاکم کرنانگ بگریخت و بدولت آباد
آمد و در آن کرنانگ و دیور سمند که در تصرف مسلمانیان بود بگریختند و در بیعت صد و چهل و پنج هجری سلطان از بلتان بدولت آباد
آمد و بدین بازگشت و درین سال اهابی نواح دلی از قحط بجان رسیدند و بسیار از ایشان به بنگاله گریختند و در بیعت صد و چهل و
شش هجری علیشاه خواهرزاده ظفرخان که از امرای سلطان علاءالدین بود از دولت آباد تحصیل مال بگریخت و رفت و آنحدود را
خالی دیده با اتفاق امرای صد و چهل و پنج هجری حسن کنگویه و دیگران را به بنی برافراشت فیلیخان والی دولت آباد او را منعم ساخت
و بعد درین سال بین الملک حاکم اوده متوجه شده بنی کرد سلطان تقوی بمشور و بین الملک گرفتار گشت سلطان در برانج رفت و
مزی سالار مسعود غازی را که در پانصد و پنجاه و بیست هجری در معرکه کفار شسوت یافته بود زیارت کرد و بدین بازگشت فیلیخان والی
و کن بر آن حوض فیلیور دولت آباد از آثار او بست بدین خواند و بر آورش نظام الملک عالم الدین را که حاکم برانج بود بدولت آباد
فرستاد و عزیز چهار را که ازار ازل بود بمشور خواند و ایالت مالوه داد و همچنین بسیاری از دولتان را با مارت رسانید ایشان ظلم پیش
گرفتند ملک خراب شد و امرایان صد و چهل و پنج هجری آغاز نمودند سلطان متوجه گجرات شد فیلیخان سلطان بنیام داد که حرکت
سلطان به رفتن چنین مناسب نیست سلطان التفاتی نکرد و در بیعت صد و چهل و شصت هجری متوجه گجرات گردید و راه شنید
عزیز چهار والی مالوه عزم زرم مخالفان کرد و گجرات رفت و در معرکه بقتل رسید غضب بر سلطان مسعود گشت و در سیر سرعت نمود
امیران صد و با مقدمه سپاه سلطان زرم کرده بمشور رفتند سلطان به سروج آمد هر کرا یافت که در آن فتنه فی الجمله دخلی داشته بود
بقتل رسانید و قلعه کرناال که بچوب گده مشهور است بگرفت به عالم الملک حاکم دولت آباد نوشت که امیران صد و حضرت را بدین
فرستاد عالم الملک حسام الدین و اسماعیل و مسیح و حسن کنگویه و غیره را که در گلگیر که در آنحدود واقع داشتند با جمیع احمد لاپین که
از خود ایشان امیر خسرو و بلوسی و امرای سلطان بود روانه گجرات شد و بعد از آن رسیدند و از سلطان متوجه شده
با اتفاق احمد لاپین را گشتند چنانچه سابت در ضمن اخبار سلاطین دکن و امرای صد و باغی گذشت صبا بر گوید در آن
او آن سلطان مرا گفت که مملکت را امراض متفاده بدید آمد اگر یکی را علاج کنم دیگری غالب آید چاره چیست گفتیم سلطان چنین
را اگر چنین جاسوس است دادی سپرد و با او در خود را که لایق سلطنت بودی بر تخت نشاندند و با افغانی که موجب نفرت خلقی بود

ترک گردیدے سلطان گفت چنین است لیکن چنان فرزندے ندارم کہ جانشین تواند بود و ترک ریاست نمیتوانم کرد هر چه خواهد گوشود پس متوجه گنج شد و از اینجا بسبب شتافت امیر فرعون والی ماوراءالنہر کہ با سلطان دوستی داشت اکنون منحل را پانچہزار سوار برد و او فرستاد و ایشان در حدود سند پنج بیست ہوسند سلطان ہمار شد و بسبت و یکم محرم ہفت صد و پنجاہ و دو ہجری در گذشت مدت ملکش مہشت و ہفت سال محمد بن صدر الدین نشانین الایس را بنام او نوشتہ و بعد از او ابن عجمش ملک فیروز مالک ابن سالار حبیب کہ برادر قتلوق شاہ بود و بزہد و رع انصاف داشت آہالی ہند اورا اولیا شمارند و در ماہ ربیع روزہ گیرند و علم بندند بالجملہ ملک فیروز بن حبیب در بسبت و سوم محرم در ہفت صد و پنجاہ و دو ہجری در سند پنجت نشست و سلطان فیروز شاہ مخاطب گشت و اورے ملکہ عاویل و باؤل بودہ و سلطان شہکار کے عظیم داشتہ دوران باو میل رسید و در ملی محمد آباد المخاطب ہوا کہ جہان کہ از خوشیان سلطان محمد قتلوق شاہ نائب دہلی بود سپرے شش سالہ او سپر سلطان محمد خواندہ و غیاث الدین لقب نما و بسطنت نشانید سلطان فیروز شاہ بدہلی رسید و خواجہ و تابعان سر بار ہنہ کرد و دستار ہا و کرون انگنزد و چندست فیروز شاہ آمدند فیروز شاہ ایشان را در قلعہ ہانسی بند کرد و در حبیب آن سال در دہلی پنجت نشست و ہفت صد و پنجاہ و دو ہجری بکوہ سرخو پر رفت و زمینداران آنخو در اسطیح ساخت و در ہفت صد و پنجاہ و چہار ہجری بقلع و قلع شمس الدین بہکرہ والی بنگال کہ تا حد و نہارس ضبط کردہ بود روسے بہ بنگالہ نما و بہکرہ ورا کردہ متحصن شد و بعد از رزم ہزیمت رفت سلطان باز گشت و در ہفت صد و پنجاہ و پنج ہجری آنجا حصار فیروزی تعمیر نمود و دوران سال ابو الحاکم بارانہ خلیفہ مصر مشور سلطنت و خلعت بہر او فرستاد و در نامہ سفارش علاء الدین حسن کان گوید ہمینے صاحب دکن مندرج بود و در بن سال شمس الدین بہکرہ و گذشت و پیش اسکندر جانشین شد سلطان بہ بنگالہ شتافت و شیخ زادہ نظامی از خلیفہ مصر خلعت بسطنت رسانید و اعظم الملک لقب یافت سلطان بڑنگال در حضرت آباد بسیر زد و آنجا شہ جو پور بنا نما و آن سابقاً در ضمن احوال حوینوہ گذشت بالجملہ سلطان بہ بنوہ رسید سکندر ورا کردہ متحصن گردید و آخر الامر شیکش و او سلطان بجای گزشتافت راجہ آنجا بہ پلنگ گریخت سلطان در ہفت صد و ہفت و دو ہجری بدہلی مراجعت نما و تہر منہد کہ داخل سامانہ بود جدا کرد و پیکر کوٹ شتافت راجہ آنجا بہ از رزم اطاعت کرد سلطان بنگر کوٹ را محمد آباد نام نما و پنجانہ ہاسے آنجا را خراب ساخت و ساجد و خوانق بنا نما و تہر شد و الی آنجا حامیالی در قلعہ متحصن گردید سلطان بہاصرہ مشغول گشت و چون بڑنگال در رسید گجرات شتافت و ظفر خان را و بعد از او پشیش در پانخان را ایالت گجرات و او دیگر بار قصد سند کرد و حامی ان خواست و سلطان اورا بدہلی آور و وہبستور ایالت سند و او ملک نظام فرج را فرحت الملک خطاب و او و بکوٹ گجرات فرستاد و در ہفت صد و ہفتاد و نہ ہجری زمینداران اٹا و ہنی شدند سلطان خویش متوجہ ایشان شد و بسیار اہلکشت و ہفت صد و ہشتاد و یکت بسامانہ رفت و در ہفت صد و ہشتاد و دو ہجری گوشالی قوم کتہر متوجہ شد و ہسی را بکشت و ملک و او در افغان را در ہنہل گذاشت و بدہلی باز گشت و تا ہفت صد و ہشتاد و ہفت ہجری ہر سال بڑنگال بسنہل میرفت و آخر بن فوبت در حدود ہداؤن ہمارے بنانما و فیروز پور نام کرد و ظرفاً آخرین پور گفتندے چہ پس ازان سلطان توفیق بنا سے شہر نیافت در بن ضمن ضعف پیری بر و غلبہ کرد و از سواری بازماند خان جہان وزیر بر و دلش مستولے شد چون سلطان اطاعت سواری نما ند فرمود و عنکبوتان را گرفتہ در خرطیہ نگاہ داشتند تا گر سنہ شدندے آن لگسان را در خانہ شکار کردی بالجملہ سلطان فیروز شاہ در آخر وقت عمر جان را ناصر الدین محمد شاہ لقب نما و در پنجت نشانید و غرنت کردید سلطان ناصر الدین بن فیروز شاہ

در وقت صدر و شهادت و نه بگری باو شاه شد و امر کرد که بنام او و پدر خطبه خوانند و بسند نور رفت و آنجا بشنید که فرست الملک باقی
 امیران صدره گجرات سکندر خان را که به قنبری او حاکم گجرات شد بود میرفت بقتل رسانید و محمد شاه بدلی بازگشت و آنجا بشنید که انگار
 و امر سه خود را بدولت رسانید و از امیران پدر حسابی نگرفت ملک به او الدین و غیره امر سه فیروز شاهی با غلامان فیروز شاهی
 ساخته فساد آغاز نهاد محمد شاه بر ایشان ظفر یافت مخالفان سلطان فیروز شاه را که از غایت ضعف طاقت تدبیرت بر پا یکی کشانده
 بیرون آوردند شکران چون علم فیروز شاهی دیدند گمان بردند که با اختیار آمده لاجرم از محمد شاه جدا گشته بخدمت آمدند محمد شاه بگریخت
 و بسند نور رفت امر سه عاصی غیاث الدین تعلق شاه بن فتحان بن فیروز شاه را بر تخت نشاندند تعلق شاه دوستان
 محمد شاه را بقتل رسانید و در سید هم رمضان سنه هفت صدر و نو بگری سلطان فیروز شاه که عمرش از نو و هم متجاوز بود در گذشت روزان
 فیروز تاریخ اوست و او باو شاهی فاضل و عادل بوده بهای عمارت سرانجام عظیم داشته در مدت ملک خویش که سی و هشت سال و چند
 ماه بود و مجاهدی و جنگی سجد و سی مدرسه و هشت خانقاه و هشتاد کوشک و دو صد رباط و سی شش قلعه و صد حوض و پنج دار الشفا و
 یک شکارگاه و صد مقبره و ده حمام و ده منار و صد و پنجاه چاه که از آنجا یک منار از سنگ در غایت ارتفاع که مردم آنرا لاث فیروز شاه
 گویند اکنون در شام میان آباد موجود است و همچنین یک ماه سرین در کوه فیروز شاه تمیر و خمر نموده و هشتاد و هشتاد باغ احداث کرده و سایر
 تاریخ فیروز شاهی بنام این شیت با محمد بعد از وفات او غیاث الدین تعلق شاه استقلال یافت و بعد از او ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه
 بر تخت نشست امیران صدره سامانه مخالفت آغاز نهادند و حاکم آنجا بکشتند و سرش نزد محمد شاه بنگر کوه فرستادند محمد شاه بسامانه
 آمد و بر تخت نشست و بگری شکر بدلی کشید و منظم گشت و آخر غالب آمد و ابو بکر شاه را بگریخت و بقتل رسانید و غلامان فیروز شاهی را
 که بر لحظه قتل می انگیزند همه را بکشت و با بطن همایون ظفر خان را بگریخت و در دوران را با لوه و ناصر الملک را امیر الامرا که
 ظفر خان لقب نهاد و با تان فرستاد و بعد از او سپهرش همایون شاه النخاطب بسکندر شاه و بعد از او برادرش ناصر الدین محمود شاه بن
 سلطان فیروز شاه بر تخت نشست و در بد و سلطنت او در هندوستان سرچ و مرج اتفاق افتاد چه سعادت خان باریکی نصر خان
 بن فتحان بن فیروز شاه را سلطنت برداشت ناصر الدین نصرت شاه خواند و در فیروز آباد بر تخت نشاند تیان این هر دو بادشاه
 سه سال مخالفت استدا و کشید تا آنکه در مخرم سنه هشت صدر و یک بگری امیر صاحب قران شاه تیمور گورکان روسه بپند نهاد و
 اقبال خان با اتفاق محمود شاه در ظاهر بدلی رزمی صعب کرد و منظم بیرون شافت و محمود شاه بگریخت و بدلی خراب گشت چنانچه
 ازین قضایا در ضمن احوال صاحب قران در اقلیم ششم باید با محمد صاحب قران بازگشت و سخا کو که را که از عهد تعلق شاه در لاهور
 علم منی افرخته بود بقتل رسانید حکومت لاهور و دیبال پور بجز خان داد و نصرت خان که در میان دو آب بسری برد فیروز آباد آمد
 و بدلی که خراب شده بود استیلا یافت اقبال خان متوجه بدلی شد نصرت شاه بیوات گریخت اقبال خان در بدلی مستعمل گشت
 و آن سه کبار در سر گوشه کوه انامیری برداشتند آنهم همایون در گجرات و لاور خان در مالوه ملک اشرف در جوپور و او و در فوج و گوره
 حفر خان در لاهور و دیبال پور و غالب خان در سامانه و شمشیر خان در میان و محمد خان در کالپی و محبوبه سلطنت رسیدند و میان ایشان
 مخالفت بود و در هشت صدر و چهار بگری ناصر الدین محمود شاه که بگریخت رفته بود و از والی آنجا بخیده بمالوه شاخته بودند بدلی آمد اقبال خان
 نام سلطنت بر او نهاد بالاخر سلطان از او بخیده پیش سلطان ابراهیم شرقی رفت و از او نیز بخیده بقتل آمد و گشته ابراهیم شرقی را

از

از انجا بر آمد و استیلا یافت و بران اکتفا کرد و در شہت صد و ہفت ہجری اقبالخان سامانہ گرفت و بہرام خان والی آنجا بانان نزد آمد
و قتل رسید اقبال خان قصد پنجاب کرد و حضرت خان باورزم نمود و ظفر یافت و اقبال خان قتل رسید و دولتخان و اختیار خان از امر
اقبال خان کہ در وہلی بودند محمود شاہ از قنوج طلبد آشتہ سلطنت برداشتند محمود شاہ در شہت صد و یازدہ ہجری لشکر کھار فیروز کشیدہ
از گماشتہ حضرت خان پیشکش گرفتہ بازگشت حضرت خان بان مقام متوجہ وہلی شد و محمود شاہ را در فیروز آباد محاصرہ کرد و بے نیل مقصود بازگشت و در
شہت صد و چہار دہ ہجری دیگر بار متوجہ وہلی شد اختیار خان و اوریس خان از امر ہرے سلطان باوریسو ستند محمود شاہ بقلعہ سری متھن شد
و دران دیار قحط افتاد و حضرت خان بہتان بازگشت و محمود شاہ در ذیقعد سنہ شہت صد و یازدہ ہجری در گذشت و دولت ترکان کہ
غلامان و غلام زادگان سلطان شہاب الدین محمد شام غوری بودند سپری گشت و بعد از ان امر ہرے وہلی دولت خان لودی را
بران سلطنت برداشتند و سکہ و خطبہ بنام او کردند و ملک اوریس و مبارز خان از حضرت خان جدا شدہ بدولت خان پیوستند حضرت خان
در ذیقعد سنہ شہت صد و شانزدہ ہجری در حصار سری و دولتخان را محاصرہ کرد و در بیج الاول سنہ شہت صد و ہفتدہ ہجری دولتخان
بانان نزد آمد و در قلعہ محبوبس شد رایات عالی حضرت خان بن ملک سلیمان بن ملک مروان دولت سلطنت وہلی رسید
و خطبہ بنام شاہ رخ پسر ابن صاحبقران خواند و لفظ شاہی بر نام خود بیفزود و از خود رایات عالی تغییر نمود و بعضی اورا شنیدند و اندک
مروان دولت از امر ہرے سلطان فیروز شاہ بود و امارت ملتان داشت چون در گذشت پسرش ملک شیخ و بعد از ملک سلیمان
کہ پسر خواندہ پدرش بود بجاگوست ملتان رسید و پسرش حضرت خان بن ملک سلیمان کہ پسر خواندہ پدرش بود چنانچہ در این اوراق
گزارش یافت و بر وہلی متولی شد و بگو ایار و میانہ رفت و از حکام آنجا ہاج گرفت و بدہلی بازگشت و در شہت صد و ہشت و یک ہجری
بکشمیر و بدو کن شافت و قوام خان و اختیار خان از امر ہرے محمود شاہ مقصد قتل او کردند او در یافت و بدہلی بازگشت و در شہت صد و
دو ہجری ایشان را بکشت و بعد از دو سال سیوات شد و قلعہ کوہدہ را خراب کرد و بگو ایار شد و مر فیض گردید و در جاوی الاول سنہ
شہت صد و ہشت و چہار ہجری در گذشت و بعد از او پسرش مبارک خان خود را سلطان ابو الفتح سغز الدین مبارک شاہ خواند
بوجہ وصیت سلطنت نشست و در محرم سنہ شہت صد و ہشت و چہار ہجری بلاہور رسید و آن شہر را کہ ویران شدہ بود آباد ساخت
و ملک حسن را ملک الشرق نام نهاد و حکومت آنجا داد و بدہلی بازگشت جسرت برادر سخا کوہ کوہ لاہور را محاصرہ نمود کاری بساخت
و کللا پور رفت و بگو بہتان گریخت و درین سال ملک الشرق از امارت لاہور معزول شد و در گذشت و ملک سکندر تحفہ کہ وزیر
بود حکومت لاہور یافت و سرور الملک بوزارت رسید و ملک الشرق مخاطب گشت و سلطان باناودہ رفت و جسرت کہو کوہ بار
بیم را بچہ پورزم کرد و او را بکشت و بادہ ہزار سوار کہو کوہ نواح لاہور و دیالپور را غارت کرد و ملک سکندر از وضع او عاجز آمد و ہمدرین
سال سلطان ہوشنگ والی مالوہ گوا ایار را محاصرہ کرد و سلطان مبارک شاہ روسے باوناد ہوشنگ پیشکش فرستاد و بازگشت
سلطان بدہلی مرا جسبت فرمود و ملک رجب را بجاگوست ملتان فرستاد و کمرش کرمیوات کشید و در محرم سنہ شہت صد و بیست و یک ہجری
را حکومت سامانہ داد و بگو ایار شافت و از ہرے آنجا پیشکش گرفت و بازگشت درین سال سلطان ابراہیم شرقی صاحب جمع پور
لشکر کاپلی ہر دو شاہ صاحب کاپلی از مبارک شاہ استمداد نمود و سلطان مبارک شاہ سلطان ابراہیم در حد و حد و خند و از
تمام روز رزمے صعب کرد و شب ہر دو بادشاہ بمالک خود با بازگشتند و در محرم سنہ شہت صد و سی و دو ہجری ملک حبیب

حاکم بلتان درگذشت سلطان بجای او ملک محمود بن ملک حسن و اعماد الملک لقب نهاد و بلتان فرستاد و در شہت صدوسی و سی و ہجری
 امیر شیخ علی خول والی کابل بفرمان امیر شاہ رخ بن امیر تیمور صاحب قران روسے بند نہاد و اعماد الملک را اور بلتان محاصرہ کر سلطان
 فتح خان بن سلطان بن سلیمان محمد شاہ گجراتی و دیگران را با لشکر عظیم بزم او فرستاد و اعماد الملک از قلعہ بیرون آمد و در شہ
 صعب کروستہ خان بقتل رسید اما بعد اعماد الملک ظفر یافت و شیخ علی با صد و دوسے چند بجابل گرنیت و در شہت صدوسی ہجری
 شیخ علی با تمام از کابل بلا ہور آمد و گرفت و در ہزار سوار بجا نفلت در ان شہر بگذشت و باز گشت سلطان اناری لاہور شہس الملک
 عرف ملک سکندر شہنشاہ و او شمس الملک بلا ہور آمد و خولان بانان شہر سپر و ندر و بجابل رفتند سلطان لاہور را اعماد الملک و او ملک اشرف
 سرور الملک وزیر برنجید و بانفاق جمعی در رجب سنہ شہت صد و سی و ہفت ہجری سلطان را بقتل رسانید و او ملکہ عاتل و باؤل بودہ
 و در مدت عمر خود کبیرہ از دوسرے و کسی را او شہ نام نہاد و بعد از او بر او ز اوہ اش جو نام محمد خان بن فرید خان بن ایات اعلیٰ خضر خان کہ داماد
 سلطان شرقی بود بسی ملک اشرف وزیر بر تخت نشست سلطان محمد شاہ مخاطب گشت سلطان محمد جو یا عبارت از ہست و در سنہ شہت صد
 چہل ہجری سلطان رو بلتان آورد و بسیاری از مملکت جسرت کہو کہ خراب گردید بدلی مراجعت نمود و بعیش پرواخت لاہرم در مملکت
 نساہ پرخواست و اہالی بلتان سر از اطاعت باز روند ملک بہلول لودھی کہ حاکم سرمنہ بود بلا ہور و دیپالپور استیلا یافت و بخی و زبیر
 سلطان سپاہ بدفع او فرستاد و ملک بہلول بکوہستان گرنیت ہنگام مراجعت سلطان دیگر بار بر آن متولے شد سلطان شہنشاہ دہلی
 حسام خان را بحرب او فرستاد ملک بہلول بزم کرد و ظفر یافت حسام خان ہنرم بدلی گرنیت بہلول سلطان پیغام داد اگر حسام خان
 را بقتل رسانی اطاعت کنم سلطان حسام خان را بکشت و حمید خان را وزارت داد و لوک اطراف طبع در دہلی کردند سلطان براہیم
 شرقی والی جو پور بسیار سے از مملکتش گرفت سلطان محمود خلجی والی مالوہ در شہت صد و چہل ہجری بزم شہنشاہ دہلی تا وہ کروہی بر شہر
 آمد سلطان محمد شاہ ملک بہلول را بہد و خویش خواند و اورا بدفع محمود خلجی فرستاد و خود از دہلی بیرون آمد بہلول سلطان محمود خلجی بزم
 کرد محمود خلجی بزم صلح نمود سلطان محمد شاہ کہ از شجاعت بہرہ نہ داشت بصلح راضی شد محمود خلجی بمالوہ باز گشت بہلول اورا تعاقب نمود و مالے
 وافر بدست آورد سلطان محمد شاہ بہلول را فرزند خواند و خانخانان لقب نهاد و بدفع جسرت کہو کہ فرستاد بہلول را اہو ہی سلطنت در سر
 افتاد و با حرب و ساخت و روی بدلی نهاد و سلطان محمد شاہ متحصن شد تا آنکہ در شہت صد و چہل و نہ ہجری درگذشت و بعد از و پیش
 سلطان علاؤ الدین محمد شاہ جانشین شد و سایر امر سے بچہ ملک بہلول بجزمت آمدند و ہنیت گفتند سلطان در شہت صد و پنجاہ
 ہجری متوجہ بیاب شد و شنید کہ سلطان ابراہیم شرقی قصد دہلی کرد بے آنکہ ثبوت رسد بدلی باز گشت و آزان بچو صلگی و ہنیتی تمام
 بجالش راہ یافت و در شہت صد و پنجاہ و یک ہجری بہ بدآون رفت و ہوا سے آنجا بہ پسندید و بچند آون دہلی و چند پرگنہ دیگر و ہنیش
 نماز بہلول لشکر بدلی کشید و باز گشت سلطان با عواسے ہمسفہ ان حمید خان را کہ وزیر بود جسرت نمود و در شہت صد و پنجاہ و دو ہجری
 از دہلی بہ بدآون رفت و خواست کہ حمید خان را بقتل رساند اورا یافت و بر اوران و خویشان خود را آگاہی داد ایشان اورا از جس
 بیرون آوردند و بدلی رفتند و استیلا یافتند حمید خان ملازمان سلطان را از شہر چاند ملک بہلول رو بدلی نهاد و حمید خان را بگرفت
 و سلطان نوشت کہ حمید خان را جسرت کردند سلطان گفت پدر من ترا سپہ خواندہ و تو مرا برادری من بہ بدآون قناعت کرواہم
 این شہر من باز گذار و در دیگر اصہار ہر چہ خواہی بکن بہلول شاد شد و نام اورا از خطبہ بیفگند و در شہت صد و پنجاہ و پنج ہجری سے

سکه و خطبه خود خواند و سلطان علاء الدین سالار بدایون بود تا آنکه در ششصد و شصت و سه هجری درگذشت و بدایون نیز تصرف گشت
 بهلول آمد تا بعد از این اجتماعت کرسی سلطان علاء الدین بهلول بودی بر تخت نشست و خود را سلطان بهلول خواند آرد و اندک بعد
 بهلول ملک بهرام لودی و خدمت ملک مروان دولت والی بلقان بسربودی و بعد از او پیشش سلطان شهبان بهرام ملازمست حضرت
 حاکم بلقان گزید و در زمام اقبال خان را بدست خود پیش کشید خضر خان او را بخواست و اسلام خان لقب نهاد و حکومت سرمنده و او ملک
 برادر اسلام خان با او بسربست بر وقتی خانه بر سرین ملک کالافرو داد و پلاک شد زن حامله بود شکمش چاک گردید و پسر سے زنده بیرون آوردند
 و بگو نام نهادند بهلول عبارت از دوست چون بسربست رسید اسلام خان دختر خود را با او داد و بسید ساخت و وقتی بلو بسا مانه رسید اشجار و درخت
 بود که او را سید این گفتندی سجد بتش رفت سید این گفت کمیت که ملک دلی با بر هزار تنگه بنزد بهلول هزار و سید تنگه داشت پیش
 نهاد و گفت زیاده بر این ندارد سید این قبول کرد و او را بشارت داد و بهلول در ششصد و پنجاه با سپاه آراسته بدلی آمد چون سید خان انجبا
 استقلال داشت ناجار شده از دست او نمود و در سینه سید خان را ضیافت کرد و بهلول افغان را گفت باید که در مجلس او در کجا ایستاده
 لذت ایشان بهوجب فرموده عمل کردند بعضی کفش های خود را بر کمر بستند و برخی در بطاقهای خانه نهادند سید خان گفت آنچه عمل است
 گفتند بر سر آنکه کفشهای مایان را از او بریدند سید خان بخندید پس چون محل و عطر مجلس آرد و در افغانان آراست خود روپان را با چو
 فرو برد چون در بان نشان بسوخت اضطراب آغاز کرد و سید خان آنطایفه را احمق شمرد و در مجلسی کرد و بعد چند روز ملک بهلول نزد
 سید خان شد افغانانی که بر در مانده بودند بهلول را در شام دادند گرفتند و گفتند که اگر بهلول نوکر سید خان است ما نیز نوکر سید خان
 هستیم چرا او بیرون رود و ما بیرون نمانیم سید خان آواز ایشان شنید همه را اندرون خواند افغانان در آمدند و سید خان را گفتند
 و بند بر پایش نهادند و گفتند ملک ترا خور و و ایمم لاجرم قصد جانت میکنم بهلول بر دلی استیلا یافت خطبه و سکه بنام سلطان علاء الدین
 خواند و بسرب خود را بر نیزه آورد و دلی گذشت و به پنجاب بازگشت چون از سلطان اجازت سلطنت یافت در ششصد و پنجاه و پنج سکه و خطبه بنام
 خود خواند چنانکه گذشت امر سے مخالفت سلطان محمود شرقی والی جوپور را بخواند شرقی در ششصد و پنجاه و شش هجری بمحاصره دلی پرداخت
 و بهلول از دیپالپور بدلی آمد فتح خان امر سے محمود شرقی را بهر سمت داد و ظفر یافت محمود شرقی جوپور مراجعت نمود و بهلول بدلی مستقل گشت
 و حیان سلطان محمود شرقی و پیشش سلطان حسین شرقی و بهلول مکر محاربه وصاله وقوع یافت اما در زمام بهر با ظفر بهلول بوده آخر الام
 ضعف بر سلطنت سلطان حسین شرقی رو نمود و مندم جوپور رفت بهلول قصد جوپور کرد و سلطان حسین شرقی به قبیح شد و از آنجا نیز از
 بهلول مندم جوپور مراجعت نمود و بهلول در قنوج در اناوه و کالیپی تصرف شده بدلی بازگشت و با لشکری عظیم متوجه جوپور شد سلطان
 حسین در ششصد و نود و یک هجری بگریخت و بگلیغها بود بانگ ولایتی که در حد و دنگار داشت قناعت نمود و بهلول بسرب خود بارگشاه را
 بر تخت سلاطین شرقیه نشاند چنانچه در تخت جوپور فرود گشت و بسرب خود اعظم سپاه یون بن خواجه بایزید را حکومت کالیپی و پیش خود بایگان
 را گره مالک پور و تبار و زاده خود شیخ محمد قریلی عرف کالاهار را بهراج و سجا خانان بدایون نفریض نموده و دلی و سیاه و دو آب و پنج آب
 بهر سوی خود نظام خان را داد و او را و بسید ساخت و در حد و پانزده گشت بهر سمت صد و نود و چهار رفت از عالم تا پنج فوت است
 و او ملکی صالح و متقی بود و با صلی و شایع صحبت داشتی و بار و سامی افغانه برادرانه سلوک کردی و پیش ایشان بر تخت نشست و ششستی و
 بر گزطهام خانه نخوردی بر بسرب خود خواند می بر روز از بهر او طعام از خانه ایسر سے آوردندی و بر اسپ ایشان سوار شدی و گفتی

که مر از سلطنت نامی کافی است و رعایت و حرمت مغل بسیار گروسی و ایشان را بر افغانان ترجیح نهادی و فلوسن بملولی با و سوسه
 است بعد از و پیش نظام خان بخت نشست و خود را اسکندر یووی خواند قبی از امر خود استند که عظم جاپون بن خواجه ما بزید ابن سلطان ملولی
 را سلطنت برگزیدند خود استند سکندر شاه همیسی خان را که متر ایشان بود گرفت و حبس نمود و متوجه جو پور شد و در راه در ویشی با اور سید سستش
 گرفت و گفت ظفر تر است که سکندر دست از و باز کشید و در ویش گفت خال نیک میتر نم کرده میداری سلطان سکندر گفت سزاوار است
 که چون در میان دو مخالف بود ظفر بیچکد ام خود بند بلکه گوهر بنو صلاح سلیمان است پیش آمد با جمله چون سکندر شاه بودی سجد و جو پور
 رسید باورش باز کشاه بانفاق بر آورد و دیگر مبارک صاحب کرده کالا پها حاکم بر انج روی با و آورد کالا پها که در شجاعت ثابت بود با فوجی
 آراسته بر قلب سکندر شاه منعت و زرمی صعب کرد و او اسیر شد سکندر چون او را بدید از اسب فرود آمد و گفت از من لسان بزرگتری خواهم
 که مرا بغزیدی قبول کنی کالا پها من فضل شد و گفت کافات این احسان بخر جان دادن توان کرد اکنون ایسی مراده تا آنچه گفته ام از تو به فعل آورم سلطان
 سکندر ایسی با و داد کالا پها بر نشست و بر فوج بار یک شاه حمده بود و ظفر یافت بار یک شاه بگریخت و مبارک خان گرفتار گشت بار یک شاه
 امان خواست و نزد سلطان آمد سلطان سکندر او را بنواخت و بدست و حکومت جو پور داد و کالیبی رفت و آند یار را از عظم همایون گرفت
 و بمجو و خان لودی داد و مبارک خان را بدستور ایالت گره داد و بدی بی باز گشت و با خرابه کشاه متوجه گشت و عزم مخالفت کرد و
 سلطان سکندر کالا پها و دیگران را جو پور فرستاد و او را محبوس جو پور آورد و در وینه صد بجزری جو پور رفت و در آن سفر سپان لشکر بان
 بسیار تلف شدند و سلطان خسان شرقی که در حدود و بهار سبسته بر و از پیشانی لشکرش آگاه شد روی با و نهاد و بعد از زم منزم به بهار رفت
 و از انجا بکمانو شتافت سلطان سکندر یکبار کافر رفت و اسبلا یافت و محبت خان را آنجا گذر داشت و تیرت رفت بهی تیرت تیرت
 پیوست سلطان سکندر به بیگانه شتافت سلطان علاء الدین حسین شاه و الی بیگانه که خلع گوز از بنا پاهی او است سپر خود را سحرین و سنا و
 و با خرمخت و بهایای فرستاد و سلطان با گره شد و آتش تیرتگاه ساخت و آنجا عمارتی عالی بنا نهاد و در نهاد و پان و نه تیرت عظیم عاری شد
 و بسیاری از عمارت تگره فرود بخت سلطان سکندر بگو ایار رفت و بسیاری از سفندان آنحد و در یکشت و در نهاد و هست و تگره بجزری بود گشت
 و آو ملک نیکو کار بود و بجال ظاهری و کمال سنوی اشتها و آتش تیرت ز بار حمام وادی و داد و ز زیدی و نماز بیچکانه در یک مجلس او کرد
 و به هوای نفس بر گزید و به صحبت فقر او در ویشان رغبت تمام نوشتی و ایشان را اور سیز مستکن بجانته با وادی و تیرت زور چند موضع طعام
 پخته و به بنویایان و ادنی به به عصب اسلام مبالغه نمودی و امر را بر کسب فضایل تحریف دادی و از قلیس و کثیر خبر گرفته و هر گاه لشکر
 بجای فرستادی هر روز دو فرمان با میران لشکر نوشتی یک صبح که کوچ کنند و دیگر سه شام که از خرم و احتیاط فاضل نباشند و از انجا او
 آست که وقتی دو بر او را اهای گوا ایار در سفر رفتند و در محل و قدری از تقویت غنیمت یا قنبد کنی خود است که بانگن و در انوش نصیب خج
 با و داد که تا بارش رساند او بر رفت و زرفش نزد او از محل نام نه بر و بعد از کیسالی آن دیگر خبر نماند و از زن خود محل خواست زن
 گفت که کدام محل آن مرد محل را از او طلب نمود و گفت بزین تو را دو م مرد با و کرد و خواست که زن را او را بکشد و زن بگریخت و نزد
 حاکم شهر رفت و حال با و گفت حاکم هر دو را در را بخواند و باز خواست که روانکه محل از میان برده بود و گفت که محل را با بین زن داده ایم
 و گواه دارم پس برفت و در و مر و رانی داده بگو ای بیار و بهوجب خواهش او گواهی داد و حاکم حکم کرد که محل پیش زن است زن خود را
 بدیگانه سلطان سکندر را گفتند و آواز بگریختند و او را خواست سکندر او را پیش خواند و بر او بان و گوا بان را طلب داشت و او نم خواست

ایشان را از هم جدا ساخت و بهر یک قدری از آن موم داد که صورت لعل یا بسازید گواهان بموجب دانش خود صورتها ساختند و نزد سلطان آوردند زین صورتی بساخت منقوش گواهان مختلف یافت زن را گفت تو چرا صورتی نساختی عرض نمود آنچه صورت ندیده بودم چگونه تو اینم ساخت سلطان امر فرمود تا خاین و گواهان را شکنجه کنند پس جهان کردند و لعل بدست آوردند و بجز او ندیش رسانیدند با آنکه چون سکندر سلطان در گذشتت و سپهرش سلطان ابراهیم لودی بر تخت نشست و بر خداداد حسب کبر و شوخت شمار ساخت جهانان را گفت پدر و جد من باشما بر اوران سلوک میکرد و پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه شرایط و بندگی بجا آرند امر از بزرگ بیشتر و مجلس مستند و پیش مجلس بر پائی ایستادند با اول و دیگرگون کردند و جو هستند که جلال خان بن سکندر خان حاکم کالچی در جو نور بر تخت نشیند پس جلال خان جو نور رفت خان جهان لودی که از اعیانم امر او بود گفت و در اوربا و شاه در یک ملک استقرار نمی یابند باید که جلال خان در خدمت زید و اطاعت کند جلال خان تو هم کرده بنی محمود سلطان ابراهیم بدر یا خان لوهانی والی پینه و مبار و نصرت خان حاکم غازی پور و شیخ محمد و علی از او ده و لکن شو پیوست که بقلع و جمع او پروازند جلال خان طاقت اقامت در جو نور ندید و بکالچی شتافت و سکه و خطبه بنام خود کرد و و اعظم هایون سروانی که بجای قلع کانی مشغول بود با و ساخت سلطان ابراهیم لودی بکالچی نهاد و اعظم هایون از جلال خان بگریخت و با و پیوست جلال خان از راه دیگر با گره رفت ملک آدم که بفرمان ابراهیم حکومت اگره داشت جلال خان پیام داد که اگر چیزی غیره علامت سلطنت نزد من فرستی از سلطان کالچی را بود با نام جلال خان با و رضا و او سلطان ابراهیم که کالچی گرفته بود بران راضی نشد جلال خان سر اسیمه بگو ایار رفت سلطان ابراهیم با گره رفت و امیر الامرا اعظم هایون سروانی را باسی هزار سوار و سه صد فیل به تسخیر قلع گوا ایار فرستاد جلال خان با بوه لرخت و آنرا بخانزاد را که بکن شتافت راجه او را بگرفت و نزد سلطان ابراهیم فرستاد سلطان او را بگشت و از امر اسه پذیر تو هم شده و اعظم هایون سروانی و ولدش و فتح خان را که بجای قلع گوا ایار استقلال داشتند بگریخت خواند و حبس فرمود اسلام خان بن اعظم هایون سروانی که از قتل پدر حکومت کوره داشت بنی آغاز نهاد و اعظم هایون لودی و سعید خان که بنی از اعظم هایون سروانی بجای قلع گوا ایار مشغول بودند بکشتن شتافتند با اتفاق اسلام خان مخالفت سلطان آشکارا کردند سلطان ابراهیم خان را کسب ایشان فرستاد و در حدود قنوج تلاقی فریقین دست داد و اسلام خان بقتل رسید و سعید خان گرفتار گشت و آن فتنه فرو نشست سلطان با مراد و دیگرگون کرد و میان بپوه و اعظم هایون سروانی را که مجوس بودند بقتل رسانید دیگران تو هم شدند و بنی آشکارا کردند و ریای خان لوهانی در بار بنی کرد و در گذشتت و سپهرش مبار خان بن ریای خان جانشین شد و خود را سلطان محمد شاه خواند و سکه و خطبه بنام خود کرد و بسیار از امر سلطان با و پیوستند سلطان محمد شاه صد هزار سوار جمع آورد و مکرر بالشکر سلطان ابراهیم لودی رزم کرد و نظر یافت و در خلخال اینحال غازی خان بن دولت خان لودی والی لاهور از ساغان تو هم شده بگریخت و نزد پدر بلاهور رفت دولت خان لودی از سلطان ابراهیم تو هم شده و ظمیر الدین محمد بابر شاه را به تسخیر منبذ تمیز یعنی نمود بابر شاه لشکر به بند کشید و در قصد و سی و سه هجری در پانی پت با سلطان ابراهیم لودی رزمی صعب کرد و نظر یافت و سلطان ابراهیم بقتل رسید بقیصیل اینحال در حالات بابر سی بقلم آمد یک چون در بجا شیشه و اسلام شاه از بقایای سلاطین امانتت بودند و در عهد هایون پادشاه این بابر پادشاه بر دلی استیلا یافتند و گواهی ایشان در آنجا مناسب بینود و از آن و گریا بر سلطنت و ملی و سایر بابا و بن بیدرومان تیموریه گورکانیه مستحق شد و راقم حروف بعد از گذارش احوالی بشیر شاه و غیره حالات سلطنت بابر و اولادش را پادشاه عالم ثانی جهانی گهر

بادشاه که رقم در عهد زمان او حیات ستار وار و مرقوم خواهد ساخت با کمال توفیق و کرم شیر شاه فریدالدین شیر شاه بن حسن بن
 ابراهیم افغان سورج و ابراهیم در خدمت سلطان بملول لودی بسیر ریخته و چون در گذشت پسرش حسن بن ابراهیم بعد میکند لودی
 خدمت جلال خان گزیده و سران و خاص بجز مانده جاگیر یافت و بدان جانب شتافت و پانصد سوار جمع آورد و او ششست سپه داشت
 فرید و نظام مادر ایشان افغان بود و شش سپه دیگر از کنیزکان بوجود آمده بودند حسن با فرید که شیر عمارت از دست لطفی نداشت
 با و از پدر گرفت و بجهیونپور رفت و گلستان و بوستان و سکند زنده بخواند و در میان افغانان بخصیلت مشهور گشت بعد چندی حسن
 بجهیونپور آمد خوشیانش فرید را عفو تقصیرات کنایند حسن و او و غلگی جاگیر با و او و فرید جاگیر در پرفت بی از زمینداران آنجا با او
 مخالفت کردند فرید لشکری برداشت از مقدم بر روی اسپ طلبد داشت و پیادگان را اسوارسانت و بزرگداشت بر و ظفر یافت حسن چون
 جاگیر آمد ملک ستورید فرید را بنواخت در جلال انجیل کنیز که که عشق حسن بود گفت فرید بسیار از و غلگی جاگیر کرد سلیمان و احمد
 که از کنیز بود بداد فرید پیچید و با برادرش نظام با گره رفت و بخدمت دولت خان لودی که از اکابر امر سلطان ابراهیم لودی
 بود پیوست و وقت پدرم میر شده و بتلاسی کبر سنی گشته و از مملکت خیری ندارد و اگر جاگیرش با و بر آورد و مندی با پانصد سوار پیوسته
 خدمت سلطان باشد در دو کتخان این سخن سلطان عرض نمود سلطان گفت بد مزبست که از بد شکایت میکند فرید را اگر بود که پدرش
 بد خدمت سلطان نسبی دولت خان جاگیر او فرید و نظام داد ایشان پس سر آمدند سلیمان و احمد نزد محمد خان مورجا که چون بداد رفتند در وقت
 یافتند پس چون ابراهیم لودی در سحر که بابر بادشاه بقتل رسید فرید از محمد خان سور تو هم کرده نزد پسر خان بن دریا خان لوبانی صاحب
 بنده و سبا که خور ابراهیم بادشاه بخواند رفت و قرابت یافت از لودی محمد شاه بشکار شتافت فرید با او بود شیرازی از پیشه برون آمد فرید با او بکشت
 بر شیه خان خطاب یافت و بعد چندی زحمت شده بهرام رفت محمد خان در غیبت او در خدمت محمد شاه عرض رسانید که شیر خان
 به جاگیر پدرش متصرف شده و نصیبی از آن بر برادرانش سلیمان و احمد نمیدهد محمد شاه گفت که جاگیر را میان ایشان قسمت کن محمد خان
 از سپاه پیش سلیمان فرستاد ایشان بخواص پور و بانده رسیدند سکه غلام شیر خان که پدر خواص خان آنجا بود با ایشان مصاف داد و بقتل
 رسید شیر خان را طاقت مقاومت نماند و بگریه رفت و بخدمت سلطان چینی پلاس که از قتل بادشاه بابر والی آنجا بود پیوست و مستظهر
 شده بهرام آمد محمد خان سور چون بداد گداشت و بر پشاس بگریخت شیر خان در سهام استقلال یافت لشکریان چینی را باز گردانید
 محمد خان سور نوشت که نومرا سبامی هم و پدری مرا جاگیر تو احتیاج نیست محمد خان شست صد سپه داشت به چو بد امر حاجت نمود شیر خان
 بر او ز خود نظام خان را او سهام گذشت و بگریه نزد سلطان چینی شوجه اگره شد و او را با خود نزد شیر و سفر چندی ملازم رکاب بابر بادشاه
 بود و روزی با پاران گفت که خللان را از هندوستان آسان بیرون توان کرد چه ایشان معاملات با مرا باز میگذرانند و این بمقتضای
 رشوت کار میکنند اگر خدایا اتفاق از افغانه بر دارم و سلطان را بر انم زوری در مجلس بابر بادشاه کاسه ماهی پیش او نهادند شیر خان
 از خوردن آن عاجز شد بالاخر آنرا بر نان ریخت و بکار و بزره ریزه کرد و در کاسه انداخت و بقیاشق بخورد و بابر بادشاه بدید بیکه را از
 مقریان گفت که این افغان کاری عجیب و غریب کرده زود باشد که بد و لطفی عظیم رسد شیر خان این شنید و تنویم شد و همان شب
 به جاگیر خود گریخت و سلطان چینی بر کاس نوشت که محمد شاه لوبانی قصد سهام دار و لاجرم به خصم پنجاب شتافتم پس چون سهام
 رسید اطاعت محمد شاه بن دریا خان والی شپنه نمود و بابر پیوست در همان ایام محمد شاه در گذشت پسرش جلال خان بن محمد شاه

جانشین شد و شیرخان به نیابت او کار میکرد سلطان محمود صاحب بنگاله در ولایت بهار طبع کرد و قطب خان حاکم موگنیر را بدفع محروم
عالم حاکم حاجی پور که از دوستان شیرخان بود فرستاد و هر چند در صلح زد و پیچ در گرفت تا چهار باتفاق محروم عالم پاور ز سر صعب کرد
وظرف یافت و قطب خان بقتل رسید و تو با میان بر شیرخان صدر بزد جلال خان را بر اینگونه تا قصد قتل او کرد شیرخان در یافت و در
مخافت خود کوشید ایشان از دفع شیرخان عاجز آمدند تا چهار پهنه و بهار بگذشتند با جلال خان به بنگاله رفتند سلطان محمود والی بنگاله
ابراهیم خان بن قطب خان حاکم موگنیر را با فیلان بسیار و لشکر پیشمارد خدمت جلال خان بدفع او فرستاد شیرخان ز سر صعب نمود ابراهیم
بقتل رسید جلال خان به بنگاله گریخت شیرخان فیلیانه و تو بچانه بنگالیان و لو با میان بدست آورد و مملکت بهار صافی ساخت و دوران
آوان تاج خان صاحب قلعہ را چنانکه از امرای سلطان ابراهیم لودی بود بدست سپرد و قتل رسید شیرخان از ملکه تاج خان صاحب
بخوابست و بران قلعہ دست یافت سلطان محمود بن سکندر لودی که بجانب نادور جو پور سیرت برود و به پهنه آمد چون وارث ملک بود
افغانان اطاعتش کردند شیرخان نیز لاچار تا لعنت نمود سلطان محمود بن سکندر و امرای او مملکت بهار را سپان یکدیگر گشت
کردند و در سه بجو پور ساوند شیرخان از کبر و نخوت امرای عظام سلطان محمود و نجیب پور و سایر سید و بیک سپه سالار همایون بادشاه
به عزم رزم سلطان محمود نامه نوشتند که بزودی به پنجاب آئی که از ایشان جدا شوم و تو بیوندم هند و بیک در سیرت کرد و هنگام تلاقی
فریقین شیرخان بیک روی از سو که بر تافت سلطان محمود باقی و جی منعم گشت و به پهنه رفت و بالاخر با و دسیه افتاد و آنجا در نهند و چهل و نه
جبری گذشت با تجمیع چون اسیرند و بیک ظفر یافت همایون بادشاه نامه نوشت و قلعہ چنان خواست شیرخان عذر آورد و همایون بادشاه متوجه
چارش شیرخان سپرد و قطب خان را بنزدت فرستاد و اطاعت کرد و همایون بادشاه شنید که سلطان بهادر گجراتی قصد اگر کرد و لاجرم
بمصالح رضا و او تیم از راه مرجهت نمود و قطب خان در لکه به آرد و رفت و بالاخر گویخت و به پور پویست همایون شاه بزم سلطان بهادر و
فتح گجرات شغول گشت شیرخان در آن ایام شکر به بنگاله کشید و با سلطان محمود والی بنگاله مصاف و او وظرف یافت و گوژ گرفت سلطان
محمود زخمی شد جزو همایون بادشاه رفت بادشاه از گجرات بازگشته بود و به بلاد شرق آورد و قلعہ چنان را محاصره نمود و قلعہ را کبشود و متوجه
بنگاله شد شیرخان گوژ بگذشت از راه چهار گنده به بهار آمد و نامه بر احمد کبسن صاحب رمتاس نوشت و قلعہ رمتاس بکرو فریب آید
گرفت و آن حکایت در رمتاس مرقوم است زمان و فرزندان و خزان خود را در قلعہ رمتاس بگذشت و جمیع سپاه پیراخت همایون بادشاه
در تے در گوژ سیرت برود و از و غیرت بنداشت تا آنکه لشکر یانش بجهت عقوبت آب و هوای گوژ بعضی شدند و اسپان سقط شدند همایون
بادشاه با لشکر به پریشان متوجه پهنه شد و جهانگیر قلعہ را با پنج هزار سوار در بنگاله گذشت شیرخان با لشکر می آراسته در حدود جنوب راه برد
گرفت چنانچه در احوال همایون بادشاه ر قمر زده کلک بیان خواهد گشت شیرخان ظفر یافت و اکثر لشکر همایون بادشاه در آب غرق شدند
شیرخان این بیت گفت سپاه همایون باهی دس + فرید حسن را تو شاهی است + و این واقعه در سده نهند و چهل و شش
جبری اتفاق افتاد پس شیرخان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را فرید الدین شیر شاه خواند و به بنگاله رفت و جهانگیر قلعہ را با
همراهیانش بکشت و سال دیگر با پنجاه هزار سوار روی با گره نهاد و در روزی شوره نهند و چهل و هفت جبری در حدود قنوج با همایون
ز سر صعب کرد و وظرف یافت و کارش بزرگ شد و خود خواص خان را که بسن سسی او بفرموده استاده بود ایة الامرا لقب
نهاد و گشت ممالک محروسه را با قلع او داد و در نهند و چهل و نه متوجه بالوه گشت و از ابو قادر شاه والی مالوه آن مملکت را اقتزاع نمود

دو رین سال ملتان از فتح خان بلوچ حسن و سخی بہت خان مفتوح شد و اورا اعظم ہایون لقب نهاد و در ہند و پنجاہ ہجری اسمع شہشاہ
رسید کہ پورنمل ولد سہل سے ورر استن زمان مسلمانان در امر بیکرودہ در سلگ زمان رقاصہ انتظام وادہ لاجرم از جانب قصب
کہ در اسلام داشت با پنجانب شتافت و بجاہرہ پرداخت و کار پورنمل تنگ شد و با چہار ہزار راجپوت یا مان از قلعہ بیرون آمد
و قبتوای عمل با سایر راجپوتان لقبش رسید شہشاہ باگرہ مرحبت نمود و متوجہ شخیر ماہ و گشت راسی مال دیو صاحب ناگور و جودہ پور
با پنجاہ ہزار سوار و پیادہ و راجپوت روسے با و آورد و یکماہ ہر دو لشکر در برابر یکدیگر نشستند شہشاہ نکوسی اندیشید و نامہ بامر اسے
مال دیو نوشت کہ نوشتہ ہای شمار رسید با بد کہ زود تر بہ لشکر ظفر اثر بنویسد آن نوشتہ ہا بدست مال دیو افتاد و بامر اعتمادش نماہد و بکوستان
جودہ پور گریخت کو تہار راجپوت با و از وہ ہزار مرد دست از جان شست و ہرزگاہ شتافت شہشاہ با ہفتاد ہزار سوار صفت فیل جاہ است
راجپوتان ریشے صعب کردند آواج شیر شاہی بہم بر آید و نزدیک شد کہ بہر بہت بر وند جلال خان صلوانی با فوجی از بہادران حملہ برد
و ظفر یافت راجپوتان بالتمام قتل رسیدند شہشاہ بغیر وزی مخصوص گشت و گفتی بہر شتی جو اسلطنت ہندوستان بیاد رفتہ بود
چہ در ملک مال دیو بجزہ برد و بیکر خوب نمی شود با کجاہ بعد ازین فتح شہشاہ بچہ زینت و پایان بگرفت و بہر بہر شتافت پسرش عا دل خان
کہ بہر بہر با اطلاع او ظفر پور ہما پنجاہ ماہ شہشاہ قصد شخیر قلعہ کا لنگر کرد و اسے انجا متخص گشت شہشاہ بجاہرہ پرداخت روز سے در
سومع کہ از انجا حقہ بدون قلعہ می افکنند زندہ استادہ بودند ناگاہ آتش در حقہ ہا و کیسہ ہای باروت کہ نزدیک او ندادہ بود افتاد شہشاہ
ماہ شد خود شخیر جہاں و مولانا نانی مہ فشمند و در باخان سروالی بسوخت و با شحال خود را بہر جہاں رسانید سپاہ را بچنگ شخیرین نمود و بچہ شہ
گشت بہر گاہ بشو آسے ایشان را بچہر شخیرین نمود تا آنکہ قلعہ مفتوح شد و در آخر جہاں روز شہشاہ در گذشت و این واقعہ در جہاں
بیسیدہ پنجاہ و دو افتادہ افتاد و از اس مہر تا شجبت و ہا و ملکی عادل بودہ ضابطہ و قاسم بسیار بود و ہر روز چہار ہزار مرد سفرہ اش طعام خوردند
ہج سال با تقدال سلطنت کردہ و پانزہ سال با مارت گذرانیدہ و بانذک زمانی از نگاہ تا آب سندا ضبط کرد و در ہر کردہ سہرا و کجہ
تہواہ ساتت و در ہر سہرا امر کرکھ سافران طعام و ہند و آسپ میاد دارند تا در ہر روز اخبار مالک باورسانند گویند ہر گاہ در آید
زیش سفید و پیکر سیتی بگفتی سلطنت بہن رسید لیک وقت شام زود باشکہ در گذرم و آنچه در نوہ است بفعل نہ در آید قوم سور
از انانہ اورا گفتند باید کہ قوم خود را از دیگر افغانہ بیشتر عایت کنی تا از سایر طایفہ متاثر باشند لغتے اندیشید کہ و پس گفت اگر خدین کند
مرا با شہاہ قوم سور گویند و اگر این مہر عایت و عاطفت با مہر سبزل و ارم بادشاہ جمیع افغانہ باشم تہمد اور ہندوستان سلطنت
در عاہت عظیم روسے داد و آورد و سیان افغانان بفضل و دانش امتیاز داشت و بہا رسی شخیر محمیک گفتی گویند سوچ نگینش این سہرا
ہست سہ آئینہ باقی تر ایا و دایم بہ بان شیر شہ بن حسن سور قایم بہ با لہجہ شیر شہ در گذشت پسرش سلیم خان بہر تخت نشست
و خود را اسلام شاہ تہاند اہالی اورا سلیم شاہ گویند چون سلطنت رسید بہر اورش عادل خان عرفینہ نوشت کہ خداوند حاضر بود
بمخاطبت از و در ہر دہم ہر گاہ را با ات عالیات متوجہ پنجانب کرد و تخت و تاج سجد اوید سپارم پس ناگرہ شتافت و عادل خان
نیاید و از فرانت دوست بودہ لاجرم اسلام شاہ بہر تخت نشست و مبارک ہا گفت و در مجلس اول خدمت شد و بیایہ بجا کہ رفتن
مقر گشت و عیسی خان تہاری و خواص خان باور فمند و تہجد و ماہ اسلام شاہ غازی نامی محلہ بازخچیل از نو عادل خان ہر شاہ
و عادل خان بر خمد و زود خواص خان بہر اوت رفت خواص خان جہاں زخمیر کہ بپ غازی عملی نہاد و با عادل خان روسے

مکتوبہ

مکتوبہ

۱۰

محمد علی قاسم

بجانب گروه نهادی و کمالی عیسی خان تمام می بوساطت ایشان میان برادران مصالحه اتفاق افتاده بود از شخص محمد اسلام شاه توتوم
شدند تا اول خان و خواص خان بجز بود اگر سید عیسی خان حجاب بفرمان اسلام شاه روسی برزم ایشان آورده مقابل عظیم کرد
و طرف یافت عاقل شاه بنیوت رفت و مال کارش معلوم شد خواص خان و عیسی خان تزاری میوات گزینند اسلام شاه قطب خان را
بتعاقب ایشان فرستاد خواص خان بکوه کماون پناه برد اسلام شاه به قلعه چهار شد خرابی را از آنجا بقلعه گوالیار فرستاد و متوجه دلی
و غم لامبور کرد خواص خان با اعظم مایون هیت خان تزاری متوجه شد با لشکری عظیم روسی با اسلام شاه نهادند و در حصار و میادین
در یقین اتفاق افتاد خواص خان بیچنگ گزینت و متا بیان بعد از زم بهریت رفتند اسلام شاه تا قلعه رستاس برآید و او به او لش
سروانی را بتعاقب تزاریان فرستاد و بگو ایار باز گشتت عجاج خان حاکم بالوه در سنده قصد و پنجاه و چهار بجزی بجزیست پیوست متوجه
نماشند از راه گزینت و اعظم مایون هیت خان تزاری و تزاریان بکشمیر افتادند و کشمیر بیان قصد ایشان کردند و بعد از زم طرف یافتند سر
رو ساسی آنجا یقه را نزد اسلام شاه فرستاد اسلام شاه از راه سنده می بود و در گوالیار سینه بر آورد و آنجا بدلی شتافت بیزرا
کامران ابن بابر شاه از تیم مایون بادشاه با و پناه آوردند و افغانان چون او را نزد سلیم شاه پدید آمدند سفیران او را کابلست چون
بیزرا ریش ترش و پشت سلیم شاه خواست که با سیزرا کامران مزاج کند گفت شاه سر است تراشید اما زنا اینها نیندین میکنند سیزرا
کامران گفت که ایشان باشند شما سیک از سلیم شاه بجز سیزرا تو هم نمود و بگزینت اسلام شاه مشین که مایون لب تاب آمده و قصد
سند و دلی الفور متوجه لامبور گردید چون مایون بکابل مراجعت کرده بود بدلی باز گشتت و از سنده قصد و پنجاه و نه بجزی تاج جان
خواص خان را که امانی هند او را اولیای شماره بد با شماره اسلام شاه بگشتت و قتلش بر اسلام شاه مبارک نماید و در او اهل هند
بجز بجزی و نیل بر قصدش بر آمد و آن در گذشتت و درین سال سلطان محمود گجراتی و نظام شاه بجزی وفات یافتند و آل خسرو
ناگشتت و او ملکی شجاع و مغرور بود و بارها با سلوک نیکو کردی لیک سپاه را از راه دیشی دیشی گویند غایت مغرور و مردم نزع بجا حاضران
که ایند و قلمی را بر خود چنین غالب نمیدانستم نمود باند من الخذلان و از قضایای زمان اسلام شاه و اوقاف شیخ غلامی است که گمان
خویش سید مجید پوری را صدی موجود دانسته خلق را بان ندیب دعوت کردن گرفت و بر طبق فتوای علمای زمان اسلام شاه او را
نازبان زون فرمود و در سوم نازیانه در سنده قصد و پنجاه و پنج بجزی و ولایت مهابت سپرد با بجمله بعد از اسلام شاه پسرش فیروز شاه که پوزاره
ساله بود و بخت نشستت و چون سنده بگشتت به از رخا بن نظام خان برادر زون اسلام شاه خواهر زاده را بگشتت و بسلطنت
نشستت و خود را سلطان محمد عاقل خواند عوام منبند او را عدلی گویند و او همیون بقال را که در عهد اسلام در امور مدخل
بهر سانیده بود بکریا جیت لقب نماده کار مملکت با و گذشتت و فخر بدم برداشتت و همیون از غایت حرارت بکارهای بزرگ قیام
نمود و فیروز جنگ آمد و او سواری اسب ندانستی و پیوسته بر فیل سوار شدت با بجمله عدلی در خرابی بگشتت و او انداختت شیر شاه و سلیم شاه
وز اندک زانی تلف ساختت گویند او بیکه های طلا ساخته بود در سر خانه مردم افغاندی هر که آنرا بر گرفته بصد سکه یافتی و یک باز و او
افغانان او را اندلی خوانند یعنی کوز در بدو و نقش با محمد خان سوز حاکم پنجاب که شوهر خواهرش بود مخالفت آغاز نهاد و خود را سکندر
شاه خواند خطبه و سکه بنام خود کرد و چنین ابراهیم خان سوز در بیان و عجاج خان در بالوه و محمد خان سوز در بنگال و دعوی سلطنت
کردند عدلی در گوالیار بود امر کرد که قنوج را از شاه محمد قرظی بکشمیر کند و با قطع مرستت خان سرنوبی و هند گشتت پسر شاه قرظی گفت

در این سال که در این سال
نقدش بر آید و در جنگ
زود از آن سروران

باین سلطان محمد عاقل
محمد خورشید گشتت

اسلم سوم

کار با نجا سے رسیدہ کہ اقطاع مارا بشیر نیان سگ فروش میدهندت سرست خان و شریان با او بیک پیش آمدند کار بچہ نشینید سکنند
 و سرست خان قتل رسیدند و تاج کرانی تو ہم نورد راہ پیند و بہا پیش گرفت و بعد و چہار رفت و بران و بار استیلا یافت و عدلی
 قصد تاج خان کرد و تاج خان رزم کرد و ظفر یافت و قمانہ چہا نشین ساخت و غم ہتقیال ابراہیم خان سور کرد و ابراہیم خان
 نامہ با نوشت کہ اگر حسین خان و بہار خان سروالی بیاید با ایشان بخدمت آیم عدلی ایشان را بفرستاد ایشان بہ ابراہیم خان
 یا رشتند عدلی رطاقت رزم نماند و چہار بازگشت ابراہیم خان خود را سلطان ابراہیم خواند و در اگرہ بر تخت نشست سکنند سور
 عرف احمد خان حاکم پنجاب با اتفاق بیت خان و تاتار خان و نصیب خان با وہ ہزار سوار و ابراہیم خان با ہفتاد ہزار و دست
 اسیر کہ اکثر ایشان خمیہ مغل داشتند غم رزم کرد و سکنند از آمدن ہشیمان شد و التماس کرد کہ پنجاب با اوگ از بند تا باز کرد و ابراہیم
 از غایت غرور رضا داد و روسہ با او آورد و در حملہ اول سپاہ پنجاب رشکست و شکرش بخت رت مشغول شدند سکنند از کمین چہار
 آمد و بر قلب تاخت و ظفر یافت و ابراہیم بسبب گریخت سکنند مستقل شد و از آب سندانگنگ ضبط کرد و ہشیمان کہ بہایون بادشاہ
 متوجہ ہند است لاجرم بہ پنجاب مراجعت نمود ابراہیم از بسبب بجاہی آمد عدلی ہمیون را از چہار برفع او فرستاد ہمیون ظفر یافت ابراہیم
 بگریخت و نزد پدر خود غازیخان بیہمانہ رفت ہمیون بجاہرہ اش پرداخت و چون سہ ماہ بگذشت شنید کہ محمد خان سور صاحب بنگالہ خود
 را جلال الدین محمد شاہ خواند و قصد چہار وارد لاجرم بازگشت و ابراہیم اورا تعاقب کرد و رسید ہا کر باور رسید ہمیون بازگشت و رزم
 کرد و ظفر یافت ابراہیم ہنرم سر کرد ان بازگشت تا آنکہ در ہند و ہند و فتح ہجری سلیمان کرانی ہرا و رسیہ مستولی شد و اورا بعد و
 میان خواند و قتل رسانید با حملہ ہمیون در چہار بعد لی پوست و با محمد شاہ سور مصاف و دادہ ظفر یافت محمد شاہ قتل رسید کار ہمیون
 بزرگ شد سکنند سور کہ بر پنجاب و اگرہ استیلا داشت جسٹے غظیم کرد و آغا خانان را جمع آورد و گفت من یکے از شما ام سہلواں لودی مارا
 بلند آوازہ کرد و اکنون ہمایون بادشاہ قصد ہند وارو اگر مقابل سلطنت دانید اطاعت کفیند و نفاق از میان برگیرید و اگر من شایستہ
 اینکارستم کی را بادشاہ خوانید تا اطاعت کفیند تا آنکہ گفتند تو این عم شیر شاہ و شایزادہ مانی پس مکتوب در میان آوردند و سو گند
 یا و کردند کہ مخالفت او نکنند و چون روز سے چند بگذشت ہمہ ان طایفہ بہمت القاب و اقطاع نفاق آغاز نہادند ہمایون بادشاہ
 بہ پنجاب رسیدہ تا سرسب ضبط کرد و سکنند تا آنکہ نفاق امر را رسید نہت ہشتاد ہزار سوار متوجہ لاہور شد و در ہند ہا شایزادہ
 محمد اکبر ابن ہمایون بادشاہ و بیرام خان خانخانان مصاف و او و ہنر بہت رفت و بکوہستان سوالک گریخت شایزادہ ہتقالب چہا
 سکنند گریزان بنگالہ افتاد و توجہ از وفات بہادر شاہ بن محمد شاہ سور برآند یا استیلا یافت و بعد از اندک زمانی در گذشت و بعد
 از تاج خان گزرا نی و برادرش سلیمان در چہا و بنگالہ سلطنت رسیدند و ذکر ایشان در اخبار بلوک بنگالہ مرقوم است با حملہ از انرم
 سکنند شاہ ہمایون بادشاہ بدلی رسید و در ہمان ایام در گذشت عدلی در چہار ابن اخبار شنیدہ ہمیون سا با پنجاہ ہزار سوار
 پانصد قبیل بچہر و بی فرستاد ہمیون بجد و وہلی رسید و بایزدی بیگ خان کہ از اکابر امر سے اکبر بادشاہ بود رزم کرد و شکر شد و قتل
 رسید و این واقعہ روز جمعہ دوم محرم سنہ ہند ہشت و چہار ہجری اتفاق افتاد و بعد از ہمیون کار عدلی ضعیف شد و حفر خان
 بن محمد خان سور کہ بعد از پدر بنگالہ سلطنت رسیدہ بود خود را بہادر شاہ بخواند با مقام پدر روی عدلی آورد و عدلی ہرا و دل
 نہت و شصت و چہار ہجری باور زرم کرد و قتل رسید و دولت آنطا ایفہ سپری گشت و بعد از وہقا یاسی افاغندہ در پیند و بنگالہ

۱۵۰

بدولت رسیدند و همه ایشان سازفته رفته اکبر بادشاه برآمد است اخبار سلاطین کور کانیه نخست کسیکه ازان سلسله بر بلا و پناه
استیلا یافت و در آند بار شنگاه ساخت فردوس مکانی محراب بادشاه غازی بوده و او این عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا ابن
سلطان محمد میرزا ابن میرزا امیران شاه ابن صاحبقران تیمور گورکان آو بادشاه شجاع و کریم و بامروت بوده و حدیقه حنفی و سنی و شیعه
انشا و معانی و داشته و پارسی و ترکی شعر میگفت و بهند اتفاق نمودی و چون بر خصم ظفر یافتی بر و پیش روی تا آنکه عمر مبارک و مقاتله گذرانید
عیش و عشرت از دست ندادی و در مرغزار کابل توفی از سنگ برشیده بود و در کنار آن این بیت نوشتند **بیت** بود و در توبه
تعمی و در باخوش است به باری بعیش کوش که عالم دوباره نیست و آند بار از شراب کردی و باندا بخوردی و در روزهای جمعه روزه
داشتی گویند با سوز و پاشنه و از جبهه بسته برکنگره با دیدی و گاه بودی که دو مرد در بر گرفتی و از کنگره بکنگره جستی طناب پیمایش بند و نشان
او پیدا آورد و کوهی قلند طناب و طناب چنگل گز سرگزی **بیت** آمد در بار شاه از خمر توفی خان بادشاه مغولستان بود و ولادت با برادر
سنة هشتصد و هشتاد و هشت هجری بانجان اتفاق افتاده شاعری گوید **بیت** اندر شش محرم زاد آن شه مکرم به تاریخ مولدش
هم آمد شش محرم به پدرش میرزا عمر شیخ صاحب فرغانه بود و در هشتصد و نود و نه هجری در گذشت میرزا با بر جای نشین پدر گشت
اگر مفصل احوالیکه در مملکت موروثی بر سر او گذشته به و از هم این مختصر تحمل آن نشود بنابر آن آنچه در ممالک آثار سزاوار مخالفان رسیده
منبری ازان بقلم آمده عثمان شبدر قلم را بصوب قضا یا که در شیریند و ستان و قمشه و جلوف یسازد پوشیده نماید که با بر بادشاه
یا عمش سلطان احمد صاحب سمرقند و خانش سلطان محمد بادشاه مغولستان و با میرزا ابوسعید و نذر برادر خود جهانگیر میرزا
و سنگیخان اوزبک از اوش خوجی خان بر سمرقند و فرغانه و آجی و اوش و دیگر اعمار مکرر میاربه و مصالحه روی داده و گاهی بنزیت و
گاهی نصرت دست میداد و وقتی جهان شده که سپاه او متفرق شدند زیاده از دوست و خلیل کس با او نماندند تا اینجا و قلیس متوجه
سمرقند شد و خود را بشهر افگند باالی سمرقند با او پیوستند و از او بکلان بگریا افتند بکشتن جهان و فامیرزا که از قبل سنگیخان در سمرقند بود
شهرم بگریخت و سنگی خان پوست و در هشتصد و شش هجری مرتبه دوم سنگیخان از بخارا به سمرقند شتافت با بر بادشاه با اتفاق سلطان محمود
خان و الی مغولستان و میرزا جهانگیر صاحب اندجان که آن زمان مصالحه و اتحاد پیدا شدند و بعد او آمده بود زرمی صعب کرد و شهر سمرقند
پناه برد و سنگیخان بمحاصره پرداخت و چون چهار ماه بگذشت در شهر قحط افتاد و از سنگ و گریه نشان نماند با بر بادشاه در اوایل سده
نهم و هفت هجری شبی از شهر آمد و پیاسگند رفت سنگیخان از سمرقند روی یابنی نهاد سلطان محمود خان با اتفاق برادر خود سلطان
احمد خان و با بر بادشاه با اوزرمی صعب کردند بر اورش سلطان احمد خان گرفتار گشت سنگیخان پیاسگند گرفت و احمد خان در راه کرد
و با بر بادشاه از سمرقند برون آید و پس ازان مغولستان رفت و چندی با سلطان محمود و سمرقند و شنگاه بخارا و دمان و زنده شتافت امیر محمد
باقر اولی آنجا بخدمت آمد با بر بادشاه غریمت کابل کرد تا از شر و غمندان امین ماند پس در هشتصد و ده هجری بعد از سمرقند در رسید
و الی آنجا خسر و شاه با هشت هزار سوار بخدمت آمد با بر بادشاه لشکریان اورا بفریفت با خود یار ساخت خسر و شاه آگاه شد و بگریخت
با بر توجیه کابل شد محمد مقیم ابن امیر و والنون بیگ ارغون که کابل را از میرزا عبدالرزاق بن میرزا الخ بیگ بن میرزا ابوسعید سلطان
انتزاع نموده بود و در ختر میرزا الخ بیگ را خواسته و شهر متحصن گشت و بالاخر امان خواست و قلعه بسپرو و با بر بادشاه در کابل
سلطنت نشست و برادر خود میرزا جهانگیر را بفرین داد و برادر دیگر میرزا ناصر را بیدستان فرستاد و در هشتصد و نینده هجری

ببین چنانچه در کتاب دریا
حباب است و در این
در کابل است

افغانان را غارت کروروسے بقندہار نھا و شاہ بیگ و محمد مقیم پسران ذوالنون بیگ زرم کرده بہر میت فتند شاہ بیگ
بشر شانت و محمد مقیم زمین داور شدہ نزد سنگینان رفت و ہا بر قندہار گرفت و حکومت آنجا نیز انامرو او سنگینان منوجہ قندہار
شد و محاصرہ کر دو بازگشت و عبد اللہ سلطان را محاصرہ گذاشت عبد اللہ سلطان قندہار را گرفت و محمد مقیم سپرد و بازگشت
دو رشب سہ شنبہ چہارم ذیقعدہ سنہ ۹۵۷ ہجری شانیزادہ ہمایون بن بابر شاہ متولد شد (شاہ فیروز قدر) تا کہ نیست
و زینصد و ہندہ ہجری بابر بادشاہ چون از قبل سنگینان بردست شاہ اسمعیل صفوی آگاہی یافت روسے بھار شاہ اومان نسا و
خان میرزا انیر و سلطان ابوسعید میرزا با و پیوست بابر بادشاہ بقندہار و میرزاخان را بہرات نزد شاہ اسمعیل فرستاد و بدو خواست
شاہ اسمعیل فوجی شایستہ بدو فرستاد بابر بادشاہ با اوزبکان زرم کرد و ظفر یافت و مستقل شد و عدو سپاہش شہت ہزار سوار
رسید پس قصد بخارا کرد و گرفت و سمرقند رفت و ستولی شد و ناصر میرزا را بکابل فرستاد و سپاہ شاہ اسمعیل را بخراسان بازگردانید
و ہشت ماہ در سمرقند ماند تیمور سلطان و عبد اللہ خان و جالی بیگ خان از ترکستان با سپاہ اوزبک روی بہ بخارا نھا و ند بابر بادشاہ
ورستہ نصد و ہجری ہجری بعد از زرم منترم بھار شاہ اومان با قتل گاہ امیر خرم ثانی امیر الامرا سے ایران بفرمان شاہ اسمعیل روسے باور لہنہ
آورد و بابر بادشاہ پیوست امیر خرم ثانی سمرقند نسا و قتل رسید بابر بادشاہ منترم بکابل شد و میرزا انامر الغزنین فرستاد و در
نصد و ہست و چہار ہجری لشکر سپاہی کشید و سہ ہزار افغان گرفت و آن ولایت بخواجہ کلان بیگ سپرد و در نصد و ہست و پنج
ہجری غزم تسخیر ہند کرد و تا برہ بگرفت و درین سال اورا پسری آمد چون غزم تسخیر ہند داشت اورا ہندال نام نھا و آن زبان
ترکی ہندی یکیرا شد یعنی ہندیکر و بکابل بازگشت و در آخر این سال باز متوجہ ہند شد چون شنید کہ سلطان سعید خان والی کاشغر
غزم تسخیر بخشان کردہ لندا بازگشت و میرزا محمد سلطان ابن میرزا سلطان اورس بن میرزا امال شہر بن میرزا امیر شیخ ابن امیر صاحب
قران تیمور گورکان را یا چہار ہزار سوار بجانب لاہور فرستاد و میرزا اہلا ہور رسیدہ بود کہ با خبر میرزا سعید شنید
و در نصد و ہست و شش ہجری نوبت سوم متوجہ ہندوستان شد و سیالکوٹ گرفت و سی ہزار امیر بدست آوردہ بازگشت و در
نصد و ہست و ہفت ہجری بقندہار رسید و محاصرہ کر دو درین سال ہمایون میرزا را بھکومت بدخشان فرستاد و در نصد و ہست و ہشت
ہجری قلعہ قندہار را قہر آفران گرفت و میرزا اکامان سپرد و امیر ذوالنون ارغون والی قندہار بسند بگرفت و بابر بکابل بازگشت و تخت
لودی والی لاہور از سلطان ابراہیم لودی صاحب دہلی توہم نمودہ اورا تسخیر ہند تحریر کر و بابر بادشاہ نوبت چہارم در نصد و سی
ہجری قصد کرد و شیش کر و ہی لاہور رسید بہا و رخان و مبارک خان لودی و دیگر امرا سے سلطان ابراہیم لودی زرم کر و ہست
رفتند بابر بادشاہ لاہور گرفت و بدیلا پور رفت و قلعہ عام نمود و دو تختان لودی با پسران خود علیخان و غازخان و دلاور خان
بخدمت پیوست و جانند ہر وغیرہ پرگنات جاگیر یافت و از طلب بابر بادشاہ پشیمان شدہ قصد ہند کر و سپرش دلاور خان بابر را از آن
اطلاع دوا و بابر بادشاہ دو تختان و غازخان را حبس نمود و دلاور خان را خانخانان لقب نھا و و اقطاع ایشان با و واپس ہر دورا
را کر و بکابل رفت و لاہور بیدر عبد العزیز میر آخور و سیالکوٹ بخشہ و گوگلتاش و دیلاپور با اقصیہ و سلطان علاوالدین عالم خان
بن سلطان بلول لودی کہ از برادر زادہ خود سلطان ابراہیم لودی کر خیتہ بکابل رفتہ بود تغویض نمود و دو تختان و غازخان بکلیتہ
دلاور خان را بگرفتند و حبس کر و ند و بدیلاپور بستند و با اقصیہ و سلطان علاوالدین زرم کر و ند و ظفر یافتند و علاوالدین بکابل

پادشاه بلاهور رفت با بر علا و الدین را باز گردانید و قتلخان و غاز بخان با سر کسلاهور نوشتند که علا و الدین شاهراده با دست او را نزد
 ما فرستید تا در و بی بر تخت نشانم ما سر مندر شمسلم وارم ایشان علا و الدین را بفرستادند علا و الدین با اتفاق دو قتلخان با سلطان
 ابراهیم لودی رزم کرد و ظفر یافت و منزم بلاهور باز گشت و غاز بخان بجلا نور رفت و از دست محمد علی بیگ چنگ گماشت
 با بر امتزاع نمود با بر ازین واقعات آگاهی یافته در غزه صفرسنه نمود و سی و دو هجری بانه هزار سوار روسه به بندوستان نهاد
 در سیالکوٹ علا و الدین بخدمت رسید و قتلخان و غاز بخان و علیخان که در کندیاب را وی اجماع داشتند متفرق شدند و غاز بخان نزد
 سلطان ابراهیم رفت و دو قتلخان بخدمت با بر آمد با دوشاه او را رعایت فرمود و نزدیک خود نشاند و لا و در خان خانمان که در حبس
 برادرش غاز بخان بود بخیلته بگریخت و بخدمت با بر آمد و نوازش یافت و در همان ایام دو قتلخان در گذشت سلطان ابراهیم صد
 هزار سوار و هزار فیل از دلی روی به پنجاب نهاد و داد و دهان و حاکم خان را با نسبت و هفت هزار سوار در مقدمه روان کرد و با بر پادشاه
 حسین محمود سلطان را و سلطان چند برلاس و دیگران را بدین معنی فرستاد و بعد از مقابله حاکم خان بقتل رسید و دیگران نیز بخدمت
 رفتند سلطان ابراهیم متوجه پانی پت شد با بر پادشاه با و از ده هزار سوار و هزار پیاده روی با و آورد و در روز جمعه هفتم رجب پانی پت
 بگذشت و صف قتال بسیار است و نیمه شبانزاده همایون میرزا و خواجه کلان و غیره و سپهر امیر سلطان و دیگران سپرد و خسرو
 نوگلش و محمد علی چنگ و امثال آن بر مقدمه گماشت پس مقابلت بظلم افتاد و همچنین سیر با بر پادشاه از عقب مخالفان آمدند
 و ظفر یافتند سلطان ابراهیم بکشتش هزار افغان در کوه کوه بقتل رسید تاریخ فتح آن واقعه این است **قطعه تاریخ کشت در**
 پانی پت ابراهیم را پادشاه با بر خسرو عالی نسب به خواستم تاریخ فتحش عقل گفت + صبح بود و جمعه و هفتم رجب + با جمعه با بر پادشاه
 همایون را با گره فرستاد و در دوازدهم رجب بدلی رسید و خطبه و سکه بنام خود خواند و متوجه آگره شد و او در خان کرانی و قیر و زخان
 با ما و ابراهیم در قلعه آگره متحصن شدند و بعد از پنج روز مان خود شدند و شهر بسیر و مد و در واقعات با بر می سطور است که تکه تن از اسلام
 بندوستان در آمدند و استیلا یافتند اول محمود غزنوی دوم شهاب الدین غوری سوم من و کار مرا با ایشان مشایسته نیست چه
 محمود پیاده از صد و نسبت هزار سوار داشت و خوارزم و خراسان او را بود و در بند ملوک الطوائف بودند و سلطان شهاب الدین صاحب
 غزنین و برادرش پادشاه خراسان بود و با صد هزار سوار آمد و بسحر ساخت و من اول بار که به بند آمدم دو هزار سوار و ششم و نوبت آخر
 دوازده هزار سوار و خبر کابل و بدخشان و قندهار آمد ششم آن نسبت و شمنان مضبوط نمود و هندوستان از بهر تلبهار و تصرف ابراهیم
 لودی بود با صد هزار سوار و هزار فیل رزم آمد و این فیروزی درسی و همت من نسبت بلکه از عنایت ایزد نیست با سجد چون با بر پادشاه
 در آگره بر خیز این افاغند دست یافت یگانه در بسته و سه لکه و پنجاه هزار روپیه همایون میرزا او داد و دو لکه روپیه میرزا محمد سلطان
 و امرار اعلی الاختلاف مرا تبسم انعام فرمود و بهر قند و خراسان و کابل و کاشغر و کابل و جغتو و شرف و شمس مقدس و دیگر اماکن
 شریفه هر دوستان و مستحقان بالعمای فرادان فرستاد و هر یک از اهل کابل را یکین از شاهزادی که فی شاهزادی یک متقال نقره پادشاه
 در سال داشت و آنچه پادشاهان هند در سالها انداخته بودند بسیاری از آن در یک مجلس صرف کرد و با سجد بعد از آن افاغند که بر
 هندوستان پیشان بودند مخالفت آغاز نهادند تا هم سنبلی در سنبلی و علیخان قمرلی و سیوات و محمد رثون و در دهو لپور و تاتارخان
 بن سارنگخان در گوالیار حسین لوهالی در بزمی و قطب خان در اناوه و عالم خان معروف سلطان عالم در کاپی و

تاریخ کشت سلطان ابراهیم
 در سیالکوٹ

نظام خان در بیانہ و نصیر خان لوہانی معروف قہرلی در فتوح دعوی استقلال کردند در ہندوستان شورش غلطی بدید آمد و در ایشان بسیاری از سپاہ بابرری در نگہ و ولایت حیات سپردند و خواجہ کلان بیگ با اتفاق امر گفت صلاح و مراحتت بکابل بہت بادشاہ برنجید و فرمود ہر کہ خواہد ہرزد و من باری ہم سایر امر ہا نند مگر خواجہ کلان بیگ کہ اکثر فتوح بسی او شدہ بود بابر شاہ کابل و غزنین با و داد خواجہ کلان بیگ رخصت شدہ بہ بلی رسید و بر یکی از عمارات آن این بیت نوشت و بکابل رفت ہیبت اگر بخیر و سلامت گذریند کہ نم بہ سپاہ روسہ شوم کہ جوہر ہند کہ نم بہ تپس بادشاہ با با کلی را بر زم نظام خان والی بیانہ فرستاد و نظام خان رزم کرد و بہ ہیبت رفت و بالآخر استغفار خواستہ بجز ہیبت آمد و بہت لکہ تلکہ را از حاصلات میان دو آبہ باقطاع او مقرر گشت و چہنیں بسیاری از افغانہ بجز ہیبت آمدند و اعانت کردند و سہ ہندوسی و تہہ ہجری تا در ابرہیم لودی مطہنی بادشاہ را بفریفت تا اورا ز ہر دو بادشاہ در یافت بطبعی را بگشت و ما در ابرہیم را بکابل فرستاد و درین سال را ناسا نکا با اتفاق حسین خان سیوانی و را ولد پوراجہ ما کدی و میدنی را کہ راجہ چندیری و محمود خان بن سلطان سکندر لودی با صد ہزار سوار غرم رزم بابر شاہ کرو بادشاہ روسی با ایشان آورد و از حدود میانہ طاقتہ از افغانہ کہ در ہیبت بودند بگریختند و با مخالفان پیوستند و توانقان بابر را دل از جہای برفت بعضی گفتند کہ بہ پنجاب باید رفت و برخی گفتند کہ بیکی از قلعہ مستحسن باید شد با بر فرمود کدل شہادت نسیم و سبحان کوشش کنیم پس انتر بہ تہاب و جمیع معاصی توبہ کرد و در روز شنبہ نہم جمادی الآخران سال کہ نوروز بود با سبت ہزار سوار رزم گاہ شتافت و با علاء الدین بن بلول لودی و قلب با ایستاد و تہمینہ و تہیرہ بیار است پس قتالی فاش اتفاق افتاد و حسن خان سیوانی کہ آہا بی او قریب بہ سبت سال ایالت سیوات داشتند و را ولد لودی کہ چند رہبان چو ہاشا و مانک چند چو ہان و گرم سنگہ بقتل رسیدند را ناسا نکا بقیم جہی بہ ہیبت رفت بابر بادشاہ ظفر یافت و پس از ان اورا در فرامن غازی نوشتند (فتح بادشاہ اسلام) تاریخست و در ہندوسی و چہار ہجری بابر بادشاہ لغرم استقبال میدی را کہ متوجہ چندیری شد سید سید مستحسن گردید و چون عا جہر گشت شمشیر بہ سبت یکی دا و تا اورا با سایر رہبوتان بقتل رسانید و بالآخر قاتل خود را ہلاک کرد و فتح دارالخراہہ تاریخ است بابر بادشاہ احمد شاہ ابن ناصر الدین محمد شاہ ابن ناصر الدین بانوی را حکومت چندیری داد و متوجہ فتوح شد افغانان کہ آنزوی آب گنگ یعنی بطرف سری نگر بلگرام جمعیت کردہ بودند بگریختند بادشاہ با گرہ شتافت و از انجا روسی بگو الپارنا و دور ہندوسی پنج ہجری بازگشت و درین سال نظام شاہ ہجری تخت و ہدایا فرستاد و آخر این سال شاہزادہ ہمایون را از کابل بخواند و میرزا ہندال را با پنج ہزار سوار و در ہندوسی و شش ہجری بادشاہ مرعی شد و شاہزادہ ہمایون را بہ تخریب قلعہ کالنجہ فرستادہ بود باز خواند و رسید کرد و در پنج جمادی الاول در ہندوسی و ہفت ہجری در گذشت بہشت روزی با و تاریخ است نعش اورا متوجہ و ہیبت بکابل بردند و در فن کردند عمرش پنجاہ و یک سال بود بعد از ان جنبت آشتیانی نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ غازی در اگرہ بر تخت نشست اخیر الملوک تاریخست و آو بادشاہی بلطف طبع موصوف و نبشاط و عیش مشغول بودہ و بشجاعت و سخاوت و مروت انصاف و اشتہر پیوستہ با فضلا و علما صحبت داشتی و اکثر با وضو لودی و بیوضو نام خدا نبروی قبضے اورا بہ تشیع نسبت کردہ اند لیک اعتباری ندارد چہنی بودہ لیک بر غم میرزا کامران سے متعصب بودہ و از و سخنان سر سبزہ کہ ولایت بر تشیع میکردہ چہانچہ کہ گوینہ روزی با ہم بر ہی میرفتند سگ دیدند کہ بر قبر ہی بول میکرد و میرزا کامران گفت کہ ہما صاحب این قبر افضی است ہمایون بادشاہ گفت کہ شاید این سگ سستی است بالجہ چون ہمایون بادشاہ سلطنت نشست پنجاب و نیشاپور و بلخان و کابل و باسیان و

تاریخ فتح بابر بادشاہ
و بگوینہ فتح دارالخراہہ
تاریخ فتح ہمایون بادشاہ
و تاریخ شہادت شاہ شہینشاہ
تاریخ ہمایون بادشاہ

صدا میزنند و برادرش میرزا کامران که بفرمان پر ایلالت قندهار داشت باز گشت و برادر و دیگرش میرزا اسدال که از کابل بجبهت
آمده بود و همایون بادشاه او را میداد و برادرش نایب از عسکری از کابل تعویض نمود و جشنی عظیم کرد و بکشتی زر در بحر روم بخشید و کشتی زر تا پنج
جلوس او دست و دونه میزد و در شبتهای همایون بادشاه لشکر کابل را کشید و محاصره نمود و چون شنیدند که سلطان محمود ابن سلطان سکندر
لودی از باغچه چمن چو نمور کرده است با کابل کابل پیشکش گرفته بود و پیوسته شتافت افغانان بنزیمیت رفتند و بادشاه کرده و چو نمور بدست
سابغ سلطان جیند برلاس مسلم داشت و باگره با گشت پس قصد چنار کرد و شیر شاعر و شیر خان سپهر خود قطب خان را بنزدت رساند
بادشاه با گشت قطب خان از راه بکرنجیت و بی پدر خود شیر خان پیوست محمد زمان میرزا که از همایون بادشاه گرفته بود و شاه کجراتی
پناه آورده بود بدین سمت شتافت سلطان بهادر و نصد و چهل و پنج میرزا همایون بادشاه نهاد و منظم بسند و بگرنجیت از اول بهادر
تاریخست و شرح این قصه در ضمن سلاطین کجرات مرقوم است و بعد از این که برادرش میرزا عسکری از خطبه نام همایون بادشاه بگیرد و در
بزم نهاد و چنگ بگرنجیت و متوجه آگره شد همایون بادشاه درمند و این خبر شنید آن ملک را کرد و به آگره آمد میرزا عسکری استغفار کرد
و بنزدت پیوست کجرات و ماورد که بهت آمده بود از تصرف بیرون رفت و در سال نصد و چهل و سه هجری شاه طهماسب صفوی بر قندهار
متصرف شد و باز از میرزا کامران بگرفت و بنواجه کلان بیگ سپرد و خود بلاهور آمد و درین سال سلطان جیند برلاس فوت کرد و
شیر خان افغان در حدود بهتاس استقلال یافت و خبر بختی شیر خان افغان و استقلال او در قندهار و بهتاس با شنیده رسید بادشاه بدفع
در اوایل نصد و چهل و چهار بچهار آمد و قلعه آنرا محاصره ساخت و بعد از گشتش ماه استیلا یافت و هندال میرزا بدفع فتنه سلطان محمد
و غیره که در حدود آگره انجمنه بودند فرستاد و خود در اوایل نصد و چهل و پنج هجری متوجه بنگاله شد جلال خان و غیره گرفته بود شیر خان
رفتند شیر خان بجنگل چهار کند گرنجیت بادشاه بگرفت و آنرا جنت آباد نام نهاد و همیشه پر دخت و سکه ماه باز داد از ناسا گاری هوا
بنگاه اکثر اسپان سپاه تلف شدند و تمام ملک بهم بر آمد و خاص خان حکم شیر خان از بهتاس ایثار کرده بودند و رسید و خانان لودی را که
بفرمان بادشاه آنجا بود اسیر کرد و بهتاس باز کرد دید خانان بفرمان شیر خان بقتل رسیدند و در خیال این احوال هندال میرزا آگره
شبح ببول را که مقتدر بادشاه بود کشت و خطبه بنام خود خواند و قصد دلی کرد و همایون جهانگیر قلی بیگ را با پنجهزار سوار در بنگاله گذاشت
و متوجه آگره شد شیر خان در حدود جوان سزاه بگرفت و سه ماه در برابرشست شیر خان همایون بادشاه سخن صلح در میان آورد و او را
غافل ساخت و ناگاه لودی بزم نهاد و بادشاه فرصت صف آرایی نیافت شیر خان غالب آمد و سپاه همایون بنزیمیت رفتند و خود را
باب گنگ زدند بسیار از آن غرق شدند بادشاه بدو شقا از آن مملکت نجات یافت و بکنار رسید و این واقعه در سنه نصد و چهل
شش هجری اتفاق افتاد پس بادشاه باگره آمد میرزا کامران و میرزا اسدال و میرزا محمد سلطان که باغی شده بودند بجبهت آمدند
بادشاه خواست که با اتفاق ایشان خمر شیر خان منع کند میرزا کامران نفاق آغاز نهاد و عزم لاهور کرد بادشاه بر چند در توقع او
الحاح نمود هیچ وز گرفت شیر خان قصد آگره کرد و باو کار میرزا او قاسم خان حسین سلطان سکندر سلطان اوزبک بفرمان بادشاه
بحرب آوردند و زرم نمودند و طرف یافتند پس نش قطب خان بن شیر خان بقتل رسید شیر خان با پنجاه هزار سوار متوجه قندهار شد با لکه
سوار بقتل رفت از گماشتن ناما نوحه بگنگ نمود محمد سلطان میرزا از وجود او شد و بان سبب شاه و سپاه دستگرفته شدند و نظر
برشکال در رسید و مال زو دل لشکر آب گشت بادشاه در روزها شور اسنه نصد و چهل و هفت هجری کوچ کرد تا جای دیگر

میرزا اسدال که از کابل بجبهت
آمده بود و همایون بادشاه او را میداد
و برادرش نایب از عسکری از کابل
تعویض نمود و جشنی عظیم کرد و
بکشتی زر در بحر روم بخشید و
کشتی زر تا پنج جلوس او دست
و دونه میزد

شیر خان افغان در حدود
بهتاس استقلال یافت و خبر
بختی شیر خان افغان و استقلال
او در قندهار و بهتاس با
شنیده رسید بادشاه بدفع
در اوایل نصد و چهل و چهار
بچهار آمد و قلعه آنرا محاصره
ساخت

فرود آمد شیرخان در رسید وزرمی صعب کرد و سپاه مثل با توجی و بی منظم گشت و خورد او را آب گنگ افکندند و باو شاه از سپاه جدا
 شده در آب افتاد و باو شمس الدین اتمک المخابب بنان اعظم از ان مملکت نجات یافت و باگره رسید و مجال توقف ندید و بلاهور
 شناخت افتنانان باو شاه را تعاقب نمودند باو شاه متوجه بکشمیر شد و درین اثنا برادرش امیرزاکامران و امیرزاکامران و امیرزاکامران
 و دیگر امیرزایان در کابل و قندبار و بخشان فساد انگیزند و تصرف شدند و همایون بسبب روان رسید و امیرزاکامران حاکم سنده گاه با
 سد و ساختن سپاه باو شاه از قلیق عاجز آمدند باو شاه ناچار بگریختن از آنجا قصد پلیر کرد و از راجه آنجا مخالفت دید متوجه
 ملک راجه مال دیو گشت راجه مال دیو خواست که او را بدست آورد و وزیر شیرخان بر او بادشاه دریافت و بسرعت تمام بامر کوٹ شناخت و
 در آن راه اسپ خواهستی کرد و باو شاه بر شتر سوار شد و در راه محنت بسیار کشید راجه امر کوٹ لوازیم خدمتگاری تقدیر میسرانید و آنجا در روز
 یکشنبه پنجشنبه در بندر صدر و چهل و نه بجزیری شانهزاده جلال الدین محمد اکبر متولد شد و پیرام خان که در گجرات بود بخدمت پیوست باو
 متوجه قندبار شد امیرزاکامران خواست که او را بدست آورد و بادشاه دریافت و از او بجای گذاشت و با مسرت و دوسوار که پیرام خان
 از ایشان بود متوجه خراسان شد امیرزاکامران از دورا غارت و شانهزاده اکبر را با خود بقندبار برد و بادشاه چون بحدوک سیستان رسید
 احمدشاه ملو حاکم آنجا با استقبال شناخت و خدمتگاری کرد و بادشاه متوجه بهرات شد شانهزاده سلطان بن شاه طهماسب صفوی با تابع
 خود محمدخان شرف الدین او علی لکلو با استقبال آمد و در تعظیم و تکریم بادشاه کوشید تا بخواست سفر بوجهی ترتیب داد که تا زمان ملاقات شاه طهماسب
 هیچ چیز حاجت نیفتاد و بادشاه متوجه عراق شد و در راه حکام و اهالی منازل لوازیم ضیافت بموجب فرمان بادشاه طهماسب تقدیر میسرانید
 چنانچه نقل فرمان در ضمن احوال شاه طهماسب صفوی که بدستخط خاص در باب تعظیم و ضیافت همایون بادشاه بحکام خویش نوشته
 بتوفیق الله مرقوم خواهد گشت بالجمله در جهاد می الاول سنه نصد و پنجاه و یک بجزیری قران السعدین اتفاق افتاد و شاه طهماسب گفت
 سبب غلبه دشمن ضعیف چه بود بادشاه گفت نفاق برادران شاه طهماسب گفت سلوک با برادران همچنان نباید کرد که شما کردید بالجمله
 بعد چند روز شاه طهماسب پسر خود شانهزاده مراد را که ده ساله بود باو در آنجا چهار روز و نهار سوار بحدوک تعیین کرد و همایون بادشاه
 با ایشان متوجه قندبار شد امیرزاکامران خواست که او را بدست آورد و بادشاه در محرم سنه نصد و پنجاه و دو بجزیری بمحاصره پرداخت و چون
 شش ماه بگذشت محمد سلطان امیرزاکامران و دیگران از امیرزاکامران جدا شده بجزیری پستند امیرزاکامران امان خواست
 و قلعه بسپرو و چون مقرر شده بود که بعد از فتح قندبار را بشانهزاده مراد باز گذارند شانهزاده و بود آنجا بقلعه رفتند همایون بادشاه متوجه
 کابل شد و در راه شنید که شانهزاده مراد در گذشت بادشاه بقندبار باو گذشت ناگاه بقلعه درآمد و بود آنجا بگذشت و بمراتق
 فرستاد و قندبار به پیرام خان بسپرو و متوجه کابل شد امیرزاکامران و دیگران و بسیاری از امرای امیرزاکامران بدرگاه آمدند امیرزاکامران
 بگریختن و بگشتمه رفت بادشاه کابل رسید و شانهزاده اکبر را که چهار ساله بود بدید و در نصد و پنجاه و سه متوجه بخشان شد و باو کار
 ناصر امیرزاکامران پیوسته نفاق سے ورزید بادشاه او را بکشت امیرزاکامران حاکم بخشان بعد از جنگ بگریخت بادشاه بطایفان رسید
 کامران امیرزاکامران رسید بگریخت و شانهزاده اکبر را بکولان سپرد و بادشاه باز روی بکابل نهاد و شیرانگن بیگ فرمان امیرزاکامران
 بزم بادشاه رفت و قتل رسید امیرزاکامران و امیرزاکامران در قلعه کابل متحصن شدند و بالاخر امیرزاکامران ببلخ گریخت و با عانت
 پیرام خان عالی بلخ بر بخشان متصرف شد و به تسمیر و دیگر بلاد بخشان بر پرداخت قراچه خان از امرای همایون بگریخت و امیرزاکامران

بگریخت

پیوست بادشاه متوجه بدخشان شد میرزا ابغایان متحصن گشت و بالاخر امان یافته نصرت مکه حاصل کرد و با تیز اعسکری متوجه حجاز شد و در فرسخ رفته بخیرت بادشاه بازگشتند بادشاه ایشان را بنویخت و کولاب باقطاع سیز اکامران داد و بجابل بازگشت و در نصرد و پنجاه و شش بعزم رزم پیر محمد خان والی بلخ شافت سیز اکامران و سیز اعسکری باز مخالفت کردند بادشاه از بلخ کارنا ساخته بازگشت و روی سیز اکامران آورد قمرچرخ سلطان وغیره که از کامران گریخته نزد همایون آمده بودند اورا بخواهاند سیز اکامران روی برزم بادشاه نهاد و چون صفها آراسته شد قمرچرخ خان وغیره بگریختند سیز اکامران پیوستند همایون در آن سحر که زخمی شد و بیامیان رفت سیز اکامران دیگر بار بر کابل استیلا یافت تمیز اندال و میرزا سلیمان در بیامیان بخیرت پیوستند بادشاه با اتفاق ایشان متوجه کابل شد سیز اکامران با اورزمی صعب کرد و بنزبت رفت و قمرچرخ خان بقتل رسید سیز اعسکری اسیر شد و بشفاعت میرزا سلیمان نصرت مکه حاصل نمود و بر رفت و در نصرد و شصت و یک هجری میان شام و مدینه در گذشت این مصرع تاریخت (عسکری بادشاه در بادل) با بجه سیز اکامران چون از نو که بگریخت سروریش چون قلندران تر بشید و میان افغانان بر رفت بادشاه روی با آورد و در نصرد و پنجاه و شصت هجری سیز اکامران با اتفاق افغان بر لشکر همایون بادشاه شتون آورد و کاری ساخته بازگشت و در آن سحر که میرزا اندال بقتل رسید و شتون تاریخت سیز اکامران گریزان بلاهور رفت و سلیم خان بن شیرخان پناه آورد و چنانچه در احوال سلیم خان گذارش یافته باجمعه سلیم خان بنابر خواهش اجی از سیز اکامران برنجید و خواست که اورا حبس کند شاه محمد قمرلی از ندای سلیم خان بود خواست که سیز اکامران را آگاهی دهد و روزی شطرنج میان سیز اکامران در صره های او در آمده بود و شاه محمد گشت متواتر میگفت نزد یک بود که او مات کند سیز اکامران گفت که حال شما در میان ما که تنها این چنین است سیز اکامران آگاه شد و بگریخت و بولایت گنکر رفت سلطان آدم والی گنکر اورا بگرفت و نزد همایون بادشاه فرستاد و شاه اورا اسیر کشید و بکبر روان کرد او سنج کرد و در پانزدهم و پنجمه نصرد و شصت و چهار هجری بکه در گذشت این مصرع تاریخت بادشاه کامران بکعبه ببرد و بعد از کامران کابل و بدخشان و قندهار همایون بادشاه راهمانی شد و در نصرد و شصت و یک هجری سیز اکامران حکیم بن همایون بادشاه متولد شد و در آن سال خبر وفات سلیم خان و نوشته های بعضی اهالی دلی بیادشاه رسید بادشاه با پانزده هزار سوار روی بند نهاد و سیز اکامران را در کابل گذشت و در نصرد و شصت و دو هجری پیش اورا رسید و آنجا سیرام خان از قندهار بخیرت پیوست بادشاه از نیلاب بگذشت سپاه افغانه بچینگ در پنجاب بگریختند سیرام خان بطریق منقلا بمر بند رسید بادشاه شاه ابوالعالی سید بزدی را که فرزند سیرام خان بود با اتفاق علی قلیخان زمان بدفع افغانه بدیالپور فرستاد و خان زمان بر مخالفان ظفر یافت تا نارخان و بیت خان بفرمان سلطان سکندر سورباسی هزار سوار روی بزم سیرام خان آوردند سیرام خان مقابله عظیم کرد و در نصرد و پنجاه و شصت سال سو الگ گریخت تاریخ و شمشیر همایون طلبید در لفظ شمشیر همایون تاریخ این واقعه از تاریخ طبع سیرام خان است پس بادشاه بدلی آمد و بعد از پانزده سال خطبه در آن شهر بنام خود خواند و یزوی بیگ خان را حکومت دلی و خان زمان را ایالت سنهسل و سکندر خان از یک را امارت اگره داد و شاهزاده اکبر و سیرام خان را بدفع سکندر بکوستان سو الگ فرستاد و در مقدمه بیع الاول سنه نصرد و شصت و سه هجری از بام کتابخانه افتاد و بعد از سه روز بگذشت (همایون بادشاه از بام افتاد) تاریخ وفات اوست کبکی یک عدد عمرش پنجاه سال بود بعد از و خلف ارشدش عرش تشیانی ابوالظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی در کلانور با اتفاق سیرام خان همانیان و سایر اعیان در بیع الثانی آن سال بخت نشست (نصرت اکبر) تاریخ است و او از سلاطین اساطین روزگار بود و بشجاعت و

مصر
تاریخ عسکری مکه
در بادل
تاریخ افغان
تاریخ سیرام خان
تاریخ همایون
تاریخ سیرام خان
تاریخ همایون
تاریخ سیرام خان
تاریخ همایون

شماست و وفور عقل و تدبیر و قوت بازو و شستار و داشته و تعبد و سلطنت هندی را در وقتی عظیم بدید آمد و در بدو دولت اکبر با و شاه سیرام خان
مدار المهرام گشت و با کبریا و شاه بقلع و قلع سکندر سور متوجه و این کوه سواک شد سکندر گر بخت و در آن آوان همیون وزیر عدلی با نجا
نهر سوار و پانصد فیل است از چهار متوجه اگر شد سکندر از یک حاکم اگر بدی رفت و شاه و لیخان افغان از امر عدلی کبنا آب
رهنهت رسید علی قلیخان زمان با اورزم کرد و منظم گشت و همیون بر اگر استیلا یافت و روی بدی نهاد و روی میک خان حاکم و ملی
باتفاق دیگر امر با اورزم کرد همیون ظفر یافت تروی میگنای سیر بند گریخت با و شاه و حد و سواک که از احوالت خبر یافت امر گفتند که
صلاح دولت در آن است که بجابل باز کردیم سیرام خان خانانان گفت صواب است که رزم کنیم پس خضر خواجه خان را که از شاهزاده
مستعمل بود اما و با بر باد شاه بود حکومت اهور و دفع سکندر سور که تا سجد و رفته بود فرستاد و با باد شاه متوجه سیر بند شد و خانزبان و اسکندر
اوزبک و دیگر امر را بر سیم منقلای او پیش روان کرد همیون باتفاق شاه و لیخان در حد و پانی پت صبح روز جمعه دویم محرم سنه نصد و شصت و
چهار هجری قتالی فاش کرد و گرفتار شده و قتل رسید با و شاه بدی آمد و تجدید بخت نشست خانزبان را حکومت جوینور فرستاد و او
افغانان آنجا را دفع ساخته آن مملکت سخر ساخت و در آن آوان سلطان حسین سیرانیر شاه اسمعیل صفوی بفرمان عیش شاه طهماسب
بقند بار باز آمد و محاصره کرد و آنرا بانان از گماشته سیرام خان گرفت و در آن آوان خضر خواجه خان و حد و سواک با سکندر رزم کرد و
منظم بلاهور رفت با و شاه بقلع و قلع سکندر متوجه پنجاب شد سکندر بقلعه مانکو متحصن گشت بعد از شش ماه شفاعت خان عظیم
پسر خورشید عبید الرحمن بدرگاه فرستاد و قلع بگذشت و بدنگال رفت با و شاه و نصد و شصت پنج هجری بدی رسید و در محرم نصد و
شصت هجری با و شاه با اگر درین سال قلع گوالیار که در تصرف سنبهل غلام سلیم خان بود مفتوح شده همدین سال خان زمان
خانزی پور و نواح آنرا که افغانان گرفته بودند سخر ساخت و درین سال بهادر خان برادر خانزبان به تسخیر مالوه شتافت و با و شاه در نصد و
شصت هفت هجری از قساطیر ام خان به تنگ آمد و به بهانه شکار از اگر بیرون رفت و با خواهی نامم آنکه و او هم خان از شکار گاه
بدی شتافت و قالیفه از امر که با سیرام خان در اگر بود نواز شد به بندست پیوستند سیرام خان غریت حج کرد و با خواهی معسدان
غریت حجاز موقوف کرده هنگامه آر گشت و دو مرتبه با فوج با و شاه هنگامه مقابله عظیم کرد و هر بار غریت رفت و در جنگ ثانی از لشکر با و شاه
سلطان حسین جلا بقتل رسید سیرام خان چون سزاوار و دید بگریست و گفت نشاید که بهر من چنین مردم هلاک شوند پس غلام خود جلالخان را
بدرگاه فرستاد و موقوف خدمات نمود و شفیع ساخت با و شاه او را امان داد و در نصد و شصت و شصت هجری سیرام خان متوجه درگاه شد
با و شاه او را بنواست و بجاییکه پیشتر نشست بنشانند و گفت اگر خواهی که کالپی و چندیری بجایگیر تو و هم تا آنجا آسوده باشی سیرام خان گفت
در قواعد اخلاص ختور راه یافته همان بهتر که مکر روم با و شاه پنجاه هزار روپیه او را داد و بجانب گجرات گسیل ساخت و خود عزم مالوه کرد و با و شاه
دالی مالوه بعد از رزم منظم گشت با و شاه بسازگپور آمده او هم خان غنائیم مالوه بعض رسانید با و شاه با اگر باز گشت و در نصد و شصت و
نهم هجری با و شاه زیارت خواجه معین الدین چشتی متوجه اجیر شد و چون با جمیر رسید زمیندار آنجا راجه پهاشامل و خضر خور را به با و شاه داد
و سپهرش بهگوانداس نوکری اختیار کرد و سیرا شرف الدین حسین بن خواجه معین که از احقا و خواجه احرار بود و ایالت اجیر داشت تسخیر
سیرا و ولایت راجه مال دیو و فرستاد و با اگر باز گشت سیرا شرف الدین بعد محاصره قلع بانان گرفت و پو بداس و چهل راجپوت که در قلع
بودند بیرون آمدند و با پانصد راجپوت بزرگگاه شتافتند و مقابله عظیم کردند و قتل رسیدند و درین سال سیرام خان شروانی حاکم مالوه

بیجا نگر کشید و در آنجا ندیس شتافت و بر پانپور گرفت و قتلعام کرد باز بهادر صاحب مالوه و میران مبارک شاه فاروقی و خاندیسی و بقایان
والی برابر با اتفاق یکدیگر بروی به پیر محمد خان آوز و ندر پیر محمد خان بعد از رزم منظم گشت بقایان خان فاروقی اورا تعاقب کرد و پیر محمد خان
بهنگام عبور زنده غرق شد باز بهادر باز مالوه ستولی شد باو شاه عبداللہ خان اوزبک حاکم کاپی برابر او تعیین نمود باز بهادر بگریخت
عبداللہ خان دریند و بجکوست نشست و درین سال ایلی شاه طلما سب بدرگاه آمد تعزیت میایون بادشاہ و تعزیت جلوس رسانید
و درینصد و هفتاد و یک هجری فتوغلام عدلی قلعه چهارشیکش کرد باو شاه متوجه مالوه شد عبداللہ خان اوزبک حاکم مالوه توهم کجرات
بگریخت باو شاه از مبارک شاه خاندیسی دختر گرفت و مالوه بقرابها در خان داد و باگره باز گشت و درینصد و هفتاد و چهار هجری قلعه اگره بنامند
درین سال خائزبان و برادرش بهادر خان حکام جوپور و اسکندر خان و ابراهیم خان اوزبک والی لکنئو نبی شده با فوج باو شاه رزم کردند
و درینصد و هفتاد و دو هجری ششم خان خائزبان از پی مخالفان بقتوح لکنئو رسید اسکندر خان اوزبک از لکنئو بگریخت و بچوپور خائزبان
رفت خائزبان از آب گنگ بگذشت و قولایت بهادر آمد باو شاه بچوپور رسید و بفتح خائزبان خائزبان را فرستاد و خان زمان
بهادر خان و اسکندر خان را باگره فرستاد تا آنجا فتنه انگیزند باو شاه بسیاری از امرار ابراهیم بهادر خان فرستاد پس در حدود لکنئو میان فریقین
رزمی صعب اتفاق افتاد و بهادر خان تلف یافت و در خلال این احوال خائزبان مادر خود را نزد باو شاه فرستاد و صلح خواست باو شاه
بشفاعت خائزبان ارگناه خائزبان درگذشت و چوپور بدستور باو داد و متوجه قلعه چهارشیکش خان زمان بجاز پور آمد و بر مخالفت امرار
نمود باو شاه خائزبان را سائب ساخت و روی بچائزبان آورد و آخرت خان میرمنشی را بچوپور فرستاد تا مادر خائزبان را حبس کند
بهادر خان خبر یافت ناگاه شبی بچوپور آمد و نزد پادشاه قلعه تناد و و آرد و مادر خود را از قلعه بر آورد و اشراف خان را گرفت و حبس نمود
به تبارس و شد باو شاه بچوپور مراجعت نمود و خائزبان دیگر بار سعادت کرد باو شاه چوپور باو گذاشت و باگره مراجعت نمود درین سال
میرزا سلیمان حاکم بدخشان در کابل آمد و فساد انگیزت و خواست که لاهور بگیرد در سنه نصد و هفتاد و چهار هجری باو شاه سعادت تمام نمود
لاهور شد و بهر سبب رسید و آن فتنه فرو نشست و درین سال خائزبان و بهادر خان و اسکندر خان اوزبک و دیگر امرای باغی شدند باو شاه
از لاهور باگره آمد و روی بچوپور نهاد خائزبان که میرزا یوسف خان مادر قلعه شیر گنده قنوج محاصره داشت بچوپور باز گشت و برادرش بهادر خان
که بمنون فاقسل را در قلعه مانگپور محاصره کرده بود برادر خود دوست پادشاه متصل رسیده بلی از آب گنگ بگذشت و ایلیفا کرد و ناگاه باو
خائزبان رسید و در غره و بچه آنسال رزمی صعب کرد بهادر خان مقابلۀ عظیم نمود باو شاه که بر فیصل بود و فرود آمد و بر اسپانشت بهادر خان
بچپ در است مسافت و مردمی اندخت تا آنکه اسپش از پامی در آمد و پیاده ماند فیلان یادشاهی روی بچائزبان آورد و بهادر خان همیشه
بقتل رسید و خائزبان در پامی پیل هلاک شد باو شاه بچوپور شتافت و خان قلی بیگ اوزبک و غیره روسای اوزبکان و تیر شاخه شبی
و دیگران از همیان سپاه خائزبان بودند بر پامی پیلان هلاک کرد و اسکندر خان اوزبک که در او ده بود بچوپور گریخت پادشاه حکومت
چوپور پنجم خان خائزبان داد و درینصد و هفتاد و پنج هجری بلگره باز گشت و روی بر انا اودی سنگ نهاد و چون بکا کرون رسید میرزا
امان از اصفهان و میرزا عمر شیخ ابن صاحبقران تیمور گورکان در دستت که باو شاه بدفع خائزبان مشغول بود و بریند و استیلا داشتند مجال
اقامت در آن دیار ندیدند و بگریخت شتافتند و در آن مملکت پنج برادران شهور اند و در ضمن کجرات احوال ایشان در قوم است باهم
بعد از این هست میرزا ابان حکومت مالوه بشهاب الدین محمد خان نیشاپوری تفویض نمود و روی بریاران انا و قلعه چوپور را محاصره کرده

تقریباً گرفت و بیل که از ارکان دولت برانامه بود عیان و اطفال خود را بکشت و اموال را بسوزخت و باوه نیز مرد قتلے فاضل کرد تا آنکه بقتل رسید بادشاه حکومت چتور باصفهان داد و با گره بازگشت و امیرزایان از گجرات آمد و قلعه اوجین را محاصره کرد و در کار ساختن گجرات بازگشتند و در هفتاد و ششین هجری بادشاه متوجه قلعه تمپه رسید و محاصره کرد و چهار خان غلام سلیم شاه بن خیر شاه متحصن شد و بالاخر ایامان بیرون آمد و قلعه سلیم نمود بادشاه بزبارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و با گره مر اجبت نمود و بدین شیخ سلیم سیکری رفت و آنجا سیدی عالی طرح انداخت و در هفتاد و بیست و یک سال سنه هفتاد و شصت هجری در منزل شیخ سلیم شاه بن خیر شاه متول شد و بادشاه سبب نذری که کرده بود پیاده بزبارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و بدین غتافت و در آن آوان راجه رام چند که بعد از فوت سلیم شاه بن خیر شاه بر قلعه کالنجراستیلا یافته بود آن قلعه را پیشکش نمود و در هفتم محرم سنه هشتاد و شش هجری در منزل شیخ سلیم شاه بن خیر شاه دیگر موسوم محمد مراد عرف بهاری متول شد درین سال دیگر بار بادشاه باجمیر رفت که کلیمان مل راجه بیکانیر خجرت پیوست بادشاه دختر اورا بنجو است و پسرش بر سنگه را در ملازمت گذشت پس باجو درین رفت و بلا مورث شد در صفر سنه هفتاد و نه هجری باجمیر بازگشت و در آن سال بادشاه موضع سیکری را شهر می ساخت و چون در آن آوان گجرات مفتوح شده بود فتح پور نام کرد و در سنه هشتاد و شش هجری متوجه گجرات گشت و چون به پٹن گجرات رسید شیرخان فولادی که عثمان خان گجراتی را در احمد آباد محاصره کرده بود گرجیت بادشاه حکومت پٹن را بسید احمد خان باز به داد و چون بدو منزلی احمد آباد رسید سلطان مظفر گجراتی و دیگر امرا یان گجرات بجمیت پیوستند بادشاه بچنگ بر گجرات دست یافت و چون میرزایان بر بروج در دود و سورت استیلا داشتند روی بایشان آورد و اجبار الملک امیر گجراتی از لشکر ظفر اثر گجرات لاجرم برو دیگر امرای گجرات اعتبار نماید و مجبوس گشتند و بر ابراهیم حسین نیز انخواست که از شہت کروی بادشاه بگذرد و پنجاب رود بادشاه بایلغار متوجه او شد ابراهیم حسین میرزا با هزار سوار که ملازم بودند مقابلہ عظیم کرد و نبر میت رفت بادشاه در قلعہ سورت در حرکت آمد کلنج میگم نبت نیز اکامران که در جبال ابراهیم حسین میرزا بود قلعه را بمرد جنگی سپرد و سپه خود مظفر حسین میرزا را گرفت و متوجه دکن شد بادشاه سورت رسید و محاصره کرد میرزایان با ابراهیم حسین میرزا وغیره متوجه پنجاب شدند تا در آن دیار قتلہ انگیزند و محمد حسین میرزا وغیره میرزایان با اتفاق شیرخان فولادی روی به پٹن آوردند و سید احمد خان بار به را در قلعه آن محاصره کرد و خان اعظم از احمد آباد متوجه ایشان شد و در پنجگرو پٹن رز سے صعب اتفاق افتاد میرزایان مینہ و سپرہ خان اعظم شکست خوردند و نبارت پر دوختند خان اعظم و شاه بایع خان که در قلب بودند نصرت یافته حملہ بردند و ظفر یافتند محمد حسین را بدکن رفت خان اعظم مظفر منصور و صورت بار روی بادشاه پیوست و قلعه سورت با مان مفتوح شد اشرف خان میرنشی در تاریخ فتح آن قلعه قطعه گفته اند از آنجا است (تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت) و در صفر سنه هشتاد و دو هجری بادشاه با گره آمد و ابراهیم حسین میرزا که در سنبل نبتہ می انگینت متوجه شد تا از ان راه گجرات رود و برادران پیوند دو خان جهان حاکم پنجاب با در سید بعد از زخم سوختن میرزا اسیر شد و ابراهیم حسین میرزا منظم بلتان رفت و بر دست والی آنجا بقتل رسید سرش را با گره آوردند و از قلعه آوردند و سوختن حسین میرزا بگو ایام مجبوس بود تا در گذشت و درین سال بادشاه کب را راجه میر خطاب داد و درین سال محمد حسین میرزا و اعتبار الملک گجراتی در گجرات فساد کردند و خان اعظم را در احمد آباد محاصره کردند بادشاه و در هزار سوار از پیش نظر ستاد و با سه صد سوار که اکثر امرا و اعیان بودند شتر سوار متوجه گجرات شد و چون نزد یک گجرات رسید عبدالرحیم میرزا خان بن میرام خان و سبقت خان

صدقه الا قالم

گو که رادر قلب بازو شست و خود با صد سوار طرح شد و چون بفرمان آمد آبا در سید سید محمد خان باز به رهنقلای ساخت و خان کلان در این
 روز بیخانی را بر سر میره گماشت و چون بکنار احمد آبا در سید محمد حسین میرزا بکنار آب آمد آبا در بر کشید که سالار این سپاه کیست سبحان قلی از ملازمت
 بادشاهی گفت که پادشاه است گفت چهار روز پیش ازین کسان من پادشاه را در اگر دیده بودم و اگر پادشاه بودی البته فیلان همراه داشته
 سبحان قلی گفت پادشاه در سه روز سواری کشتران از اگره بانجا رسید فیلان امیر مسافت در نه روز چگونه قطع کنند محمد حسین میرزا تعجب کرد و گفت ملک
 را با پنجه سوار بجای رفت در یای احمد آبا در شست و خود با هفت هزار سوار غم زرم پادشاه کرد و بانظر و نظر سوار بر قلب خمد آورد و سبحان
 گو که را که بجای پادشاه در قلب ایستاد و بکشت و بالاخر اقبال اکبری غالب آید و محمد حسین میرزا زخمی شد از اسب پرتقا دو اسب شد و قتل
 اختیار الملک بزم پیش آمد و بهر بیت رفت خان اعظم از شهر برآید و بخدمت پیوست و دیگر یار حکومت کجرات باو تفر شد قطب الدین خان
 بوجیب فرمان بر فرج شاه میرزا که در بروج بود رفت و پادشاه با گره باز گشت و درین سال داود بن سلیمان کرانی صاحب بهار و بنگاله
 مخالفت آغاز نمود و در حسب فرمان منم خان خانان از جوینور قصد پنه کرد و این قضایا در ضمن احوال بنگاله مرقوم است با تجمیله پادشاه از
 سید میرک صفهائی که در علم خضر استاد بود پرسید که انجام نمی داد و چگونه خواهد بود و سید میرک در خبر ملاحظه نمود این بیت بیرون آورد و فرستاد
 بیت برود که اکبر از تحت همایون پسر و ملک از کت داود بیرون و نقل است که شیخ محمد قلی که از شجاعان زمان و ملازمان داود بود
 بعد از زرم زخمی و گرفتار شد را که پادشاه چون از شجاعتش بسیار شنیدم بود فرمود که اگر ملازمت ما اختیار کنی ترا جان بخشی که شیخ محمد گفت
 زینکه شوهرش زنده باشد شوهر دیگر تواند کرد پادشاه فرمود که او را بگذارند هر جا که خواهد برو شیخ محمد به بنگاله رفت و باز با داود پیوست و انجام کار
 داود و او را و کسب مرقوم گشت اکبر پادشاه در سنه نصد و هشتاد و چهار هجری متوجه قلعه ریواس شد و شهباز خان کنیو قلعه ریواس را محاصره کرد
 و بانان بگرفت و مظفر خان بوجیب فرمان بر فرج بقایای افغانه پرداخت و در سنه نصد و هشتاد و هشت هجری پادشاه روز جمعه مسجد فتح نور
 در بزم خلفاء بر منبر برآید و خطبه خواند و این بیت بر زبان آورد **ای پیا** خداوندیکه ما را خسروی داد و دل و انا و بازوی قومی داد
 بعدل و او ما را زینهمون کرد و بد بخیر عدل از خیال ما بیرون کرد و بود و بعضش ز حد فهم برتر به تعالی شانه الله اکبر و درین باب ملک
 زمان تذکره نوشتند که سلطان الاسلام کهن الامام امیر المومنین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی عالم و عادل است اگر
 بجهت تسبیل سعادت نبی آدم حکمی بر خلایق کند بر آن عمل باید کرد و خلایق نیز از دعوی نبوت نام نمانند و وطن آغاز کرده سیسی لاهوری گوید
 بیت شاه ما اسسال و غلوی نبوت میکنند به سال و دیگر که ز خدا خواهد بخواهند و درین سال میرزا محمد حکیم بن همایون پادشاه از
 کابل عازم تخمیر لاهور شد امیران لاهور در قلعه منحصن شدند پادشاه متوجه لاهور شد میرزا محمد حکیم کابل بازگشت پادشاه شاه منصور
 شیرازی را که در پیر بود بهت آنکه با میرزا محمد حکیم در ساخته بقتل رسانید و روی کابل نهاد میرزا محمد حکیم با مقدمه پادشاه زرم کرد
 بهر بیت رفت و ایچیان فرستاده غدر جو است پادشاه کابل را باو گذاشت و باز گشت و در رمضان سنه نصد و هشتاد و نه هجری
 بله پور رسید و بقیع پور مراجعت نمود و جهت دفع قاتلان که در فوج بنگاله فساد انگیزه بودند حکام تجوسی و بیگ و جوینور و چینه افواج
 فاهری تعیین نمود و فوج شهابی مظفر منصور گشت و در نصد و نود و یک هجری پادشاه به بیگ رفت و قلعه ال آباد بنام نهاد و در محرم سنه
 نصد و نود و دو هجری سید مرغش شیرازی و خداوند خان حاکم تبار از صلابت خان منم بدرگاه پناه آوردند پادشاه شاه فتح الله
 غصه الدوله نام نهاد و امر کرد که خان اعظم سید مرتضی و خداوند خان به تخمیر دکن پردازند خان اعظم متوجه مالوه شد حاکم مالوه باو پیوست

تخریب سنگون از خانه
 نشت پادشاه اکبر

اعلیٰ سوم

خان اعظم از راه کندوانه داخل برار شد و آن مملکت را غارت کرد و محمد تقی نظیری و غیره امرای دکن باراجه علیجان خاندلسی روسه
 با او آوردند خان اعظم از راهی که رفته بود مراجعت مستنذروید متوجه سلطان احمد نیکبیار بازگشت و در راه بسیاری از اردوش بغارت رفت
 خان اعظم با محمد آباد نزد خانانان شد و بان بدبار آمد و درین سال شاهین میرزا از غلبه سپاه عبداللہ خان اوزبک بدخشان بگذشت و
 بدرگاہ پناه آورد و درین سال میرزا محمد حکیم میرزا بکابل و درگذشت راجه مان سنگه بیالمت کابل رسید و قسیر خود را آنجا گذاشت و فرزند
 محمد حکیم میرزا بلاهور آورد و پادشاه متوجه کابل شد و میرزا شاهین میرزا او غیره را به کشمیر فرستاد و بالآخر در سنه ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ هجری بر دست
 قاسم خان میرزا کشمیر مفتوح شد و درین سال ایلچی عبداللہ خان اوزبک را که در لاهور آمده بود در خصت انصاف داد و حکیم تمام و سید در
 ساکن بهانی را باوروان کرد و در سنه ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ هجری پادشاه کشمیر رفت و دیگر از و یک هجری خان اعظم بر که کار زمیندار که سلفز گجراتی
 عرف بنو با پناه برده بود رفت و ظفر ایدوست آورد و متوجه گجرات شد مظفر در راه خود را با ستره بکشت و این قضا یا در احمد آباد گجرات مرقوم است
 و درین سال شاهنواہ مراد را گجرات فرستاد و حکومت آنجا داد و در هزار و دو هجری خانانان به کشمیر دکن با مور شد و در هزار و ستمه شاهزاده
 مراد و خانانان از راه بکلا به دکن درآمدند و احمد نگر را محاصره کردند میرزا شاهین حاکم مالوہ و راجه علیجان حاکم خاندلس با ایشان پیوستند
 و در یک هزار و چهار هجری چاندنی بی نسبت نظام شاه که در قلعه احمد نگر بود بفرقه بروی انگند و اہالی قلعه را بر جنگ تریس نمود و انبوا قلعہ در
 احمد نگر مرقوم است بالجمہ سنہ ۱۰۵۱ خان امیر الامراء عاوشاہ با ہفتاد ہزار گزیری با پنجانب آورد شاہنواہ مراد و خانانان بہ ہزار شاہنواہ
 شاہنواہ اینجا شاہ پور بناناد و اقامت گزید سنہ ۱۰۵۱ خان متوجہ ہزار شاہنواہ مراد با متصواب خانانان و در شاہ پور ہانند و خانانان
 راجہ علیجان با ہشت ہزار سوار متوجہ سنہ ۱۰۵۱ شد و از بان گنگا گذشتند و در ہزار و پنچ ہجری رزمی صعب کردند قوج خانانان نہ ہریت خورد
 و خانانان شب با سید قاسم بارہ و جمعی قلیل در ان معرکہ ہایستاد و تا صبح سہ ہزار سوار بر او جمع شدند و در وی بجالیان نہا و سنہ ۱۰۵۱
 با ایشان آورد و مقابلہ عظیم نمود و سنہ ۱۰۵۱ چند زخم خورد و از سپہ در افتاد و یاد اش اورا از معرکہ بیرون بردند و خانانان مظفر منصور شاہ پور
 مراجعت نمود و در یک ہزار و ہفت ہجری شاہنواہ مراد با فراط شرب نمر در شاہ پور در گذشت این مصرع تاریخ است را از گلشن اقبال شہانی شاہ
 او شاہنواہ عالی ہست بود و در تربیت ملازمان کوشیدی و سپہ گز سلاح نہستی و گفت سہلای سن امراد لشکر یانند با کجہ شاہنواہ مراد در دکن فساد
 خواست پادشاہ شاہنواہ مراد و انیال ہا کہ حکومت الہ آباد داشت بخواند و دختر خانانان را بنکاح او داد و معہ خانانان بدکن فرستاد و در ہزار
 ہشت ہجری خود از پی متوجہ شد و درین سال شاہنواہ سلیم کہ بموجب فرمان بدفع رانارفتہ بود حکم پادشاہ بہ الہ آباد کہ جاگیرش بود
 رفت و خود را بادشاہ خواند و خانانان و انیال و خانانان و غیرہ با احمد نگر رفتند و بمحاصرہ برداختند پادشاہ سجاندیس آمد و بمحاصرہ قلعہ مشغول شد
 و در یک ہزار و نہ ہجری قلعہ احمد نگر بحسن استقامت خواجہ ابوالحسن و نواب شاہنواہ و انیال مفتوح گشت ہمین سال خطخان المعروف بہ بہاوشاہ
 ابن راجہ علیجان والی اتر پتہ متحصن شد پادشاہ بمحاصرہ مشغول گشت و بالآخر بہاوشاہ امان خواست و قلعہ آستر پتہ سپہ پادشاہ بہ برہان پور
 آمد شاہنواہ و انیال و خانانان بجزرت پیوستند و ابراہیم عادل شاہ والی بیجا پور پذیرفت پس خاندلس و ہزار و دکن شاہنواہ و انیال
 داد و خاندلس را داندلس نام نہاد و خانانان را با او آنجا گذاشت و در ہزار و نہ ہجری با گره رسید و درین سال عثمان افغان لشکر
 خزاہم آورد و قصد اول بکنہ راجہ مان سنگہ والی بنکالہ بمحاصرہ بود کہ اشکان چارہ کردن نمودند راجہ بفرمان پادشاہ قصد عثمان افغان کرد و با
 مصاف داد و ظفر یافت عثمان نیاز با قاصی بنکار افتاد و در یک ہزار و یازدہ ہجری شیخ ابوالفضل کہ از دکن بدرگاہ میرفت و در حد و ہزار شاہ

اعلیٰ سوم

شاهزاده سلیم بدست راجپوتان بر سنگه و بندر یله بقتل رسید باو شاه از شاهزاده سلیم پیچید و عزیم آله آبا و کرد و خبر جاری ماور خود مریم کاسنه
 شنیده مراجعت نمود و چون مریم مکانی در گذشت شاهزاده سلیم بقریب قنبریت او ای سوم نام دار بگره در قنبریت بگذرد و آنرا در آن وقت
 در هزار و سیزده هجری شاهزاده انبال به برهان پور در گذشت باو شاه از شنیدن خبر فوت شاهزاده انبال رنجور گشت و در روز چهارشنبه
 سیر و هم جاوی الثانی سینه کینزار و چهارده هجری در گذشت بیست فوت اکبر شد از قضای آله به گشت تاریخ فوت اکبر شاه
 مدت ملکش پنجاه سال و چند ماه و عمرش شصت و چهار سال و چند ماه و بعد از او شاهزاده سلیم روز پنجشنبه سوم جمادی الثانی بر تخت نشست
 یا بولمظفر نورالدین جهانگیر باو شاه ملقب گشت نیم صبح تاریخت (ریشاه سلیم باو ملک از زانی) او باو شاه ای کریم و شجاع بوده و در انعام و
 احسان بسیار مفضل بود و بشکای شری عظیم داشت و در ملوک کورکانیه چون خسرو پوز است و در اکاسره در قنبره آن سال شاهزاده خسرو و جهانگیر
 که بی از فوت اکبر باو شاه اراد سلطنت داشت متوجه شده از اگره بگرخت و متوجه لاهور شد آهالی شهر درها بستند شاهزاده آنجا مجال
 اقامت نیافته متوجه کابل شد و در کنار آب بردست محمد قاسم گرفتار گشت او را با همراهمان بدرگاه جهانگیر آوردند شاهزاده محبوبس گردید
 و بمهر پادشاه بقوت تمام بقتل رسیدند از آنجده حسن بیگ را در پوست گاو کشیدند تا مالاک شد و عبدالرحیم خراور پوست خور گرفتند و بالاخر
 نجات دادند و در هزار و پانزده هجری شاهزاده پرویز را باو شاه ولیعهد ساخت و راجه مان سنگه را از حکومت بگال غزل کرد و شاهزاده
 جهانگیر شاه را که یکسال بود با تالیقی قطب الدین خان به بگال فرستاد و متوجه کابل گشت و باز به اورانمخاطب به جهانگیر فلیخان را پند و مبار
 داد و در هزار و شانزده هجری کابل رفت و چند بی آنجا بسر برد و مراجعت فرمود و در هزار و هفتده هجری زمانه بیگ انمخاطب به سبابت خان
 با دفع رانانان فرزند و در هزار و هشتده هجری به سبابت خان بدرگاه آمد و عبداللہ خان بجای او تعیین شد و شاهزاده پرویز با تالیقی آقمنان در راه سنگه
 پیچید و کن مامور شد و درین سال باو شاه صلابت خان را خا خندان لقب نهاد و فرزند خواند و بدکن فرستاد و درین سال باو شاه و دختر
 غیاث بیگ طهرانی را که سابق در کج شیر افکن خان بود و او را در بگال قطب الدین خان اتالیق شاهزاده جهانگیر شاه بقتل رسانیده
 بخوست و نور جهان بیگ لقب نهاد و غیاث بیگ طهرانی را وزیر ساخت و اعتماد ادره خطاب کرد و درین سال چون خان جهان در کن
 کاری ساخت معزول شده بصفور آمد و خان اعظم بجای او نشست و منصوب گشت و در هزار و هشتاد و هشت باو کار علی سلطان بفرمان شاه عیادت
 بر سالت آمد و شهنیت سلطنت گفت و درین سال شاه قلی ایچی دیگر از شاه عباس بیاید و التماس کرد که دکن را بدستور بحکام آند بار بگال از
 باو شاه بفرمود که چون آملک سخن سازیم بموجب التماس شاه باز ایشان و هم در هزار و هشتاد و هجری شاهزاده خورم هم را ناعین شد
 رانا امر سنگه آبن رانا پرتاب سنگه آبن او سی سنگه آبن رانا سنگه آبن بعد از مهاربات عاجز شده بخدمت پیوست و اطاعت کرد و
 درین سال اسلام خان والی بگال آن ملک را همانی ساخت و در هزار و هشتاد و هشت باو شاه بمند و رفت ملک عیادت و سایر بزرگان دکن
 باج خراج پذیرفت باو شاه باز گشت و در هزار و هشتاد و هشت باو شاه بمند و رفت ملک عیادت آغاز نهاد شاهزاده خورم بفرمان بدر متوجه دکن شد سپاه
 ملک عیادت از قنده بنورم بعد از زرم بنیمیت رفت سپاه منصور کبر که رسید بدان شهر و بار بگذاشت ملک عیادت از کرده استغفار کرد و سپاه
 از ملکات خویش بگالندگان خورم باز گذشت و درین سال باو شاه بسیر کشمیر رفت و بموجب آنجا موافق طبع افتاد و مقرر نمود که هر سال
 و فصل بهار بدان دیار شاه بدو در هزار و سی و دو هجری شاهزاده خسرو که در حبس در گذشت و خورم از تسلط نور جهان بیگم که دختر خود و شهبازی
 بن جهانگیر داده بود بر ملک و مال استیلا داشت ملول شده بالشکر از انبوه از دکن متوجه و بی شد باو شاه با عسکر بندر کرد

بهر نذر نهار و دو روز دینی بکر حاجت بنهید خورم با عساکر جاگیر رزم کرد و قتل رسید خورم چون معلوم نمود که با دشا نفس خویش متوجه
است خود را از محاربه پدر باز داشته متوجه مالوه گشت با دشا با همی شتافت شانه زاده پرویز از پینه با و پوست و در هزاروسی و سه بوی چنان
بر انا یعنی مهابت خان رسد بمالوه نهاد و طایفه از امیران خورم به پرویز پیوستند خورم به پرویز پیوستند و متوجه دکن شد و از آن راه غریبیت
بنگاله نمود و پرویز بنهید و کمن پروخته روی به بنگاله نهاد خورم از دکن با و لب رفت و جهاگیر کرد و اگر پوسته بنگاله صافی ساخت در دست به پینه
نور و گناشته پرویز پینه بگذشت و بوی چو شتافت و بآله آباد رفت خورم از پینه بوی چو رسید و عبداللہ خان و غیره را به تسخیر آله آباد فرستاد
و حکم آله آباد در قلعه مشخص شد بعد از چهار روز شانه زاده پرویز و مهابت خان در رسیدند عبداللہ خان بوی چو باز گشت خورم به بنارس شتافت
و از آب گنگ بگذشت و بکنار آب یونس اقامت نمود پرویز و مهابت خان بدر می رسیدند و قاصد محمد زمان طهرانی را با طایفه آنجا گذاشته از آب
بگذشته به و چو متند که از آب یونس عبور نمایند تیرام بیگ المطلب بخاندوران بفرمان خورم از آب گنگ روی به آقا محمد طهرانی آورد و بوی چو شتافت
خاندوران بمقابل آد شتافت محمد زمان طهرانی رزمی صعب کرد و خاندوران قتل رسید محمد زمان سرور ابریده بدر گاه پرویز فرستاد و آنجا پرویز
روید و در شرم خان که سابقا در خدمت خورم میبود و گر بخت به پرویز پیوسته بود گفت خوب شد که حرام خور قتل رسید جهاگیر قلینجان بن خان اعظم
کو کلتا شخان حاضر بود گفت اورا حرام خور نتوان گفت چه در راه صاحب خود جان داده و آئین زیاد چه باشد که اکنون سرش از بیه سر
بلندتر است با جمله و محرم سنه هزاروسی و چهار هجری در حد و غیر گنده میان خورم و پرویز بمقابله عظیم افتاد و اجه بیم هر اول خورم قتل رسید
سپاه پراکنده گشت خورم با التماس امرا از سر که بیرون آمدن قبلیه به تاس شتافت و جمعی را به مافط اندیارد داشت و بپینه شد و بنگاله رفت
و بکن شتافت شانه زاده پرویز و مهابت خان مظهر منصور به بنگاله شتافتند و مهابت خان خانانان لقب یافت خورم از دکن قصد برهان پور
کرد و تن در شتر مشخص شد شانه زاده پرویز و مهابت خان از بنگاله بکنار آب زبره رسیدند خورم از تسخیر برهان پور در گذشت و بدکن گشت
و در ناسک اقامت نمود پرویز و مهابت خان به برهان پور رسیدند و در آن آوران نور جهان میگم که با مهابت خان عداوت داشت مزاج جهاگیر
با دشا را از تسخیر ساخت و اورا بدر گاه خواند مهابت خان بالشکری آراسته بنگالسیکه با دشا بغزم کابل بکنار چناب رسیده بود و سایر
سپاه عبور کرده بود با دشا با جمعی قلیل در آن طرف آب مانده بود آمده ملازمت با دشا نمود و امرای حضور که آن طرف آب بودند خورم رزم
او کردند مهابت خان پیشان نظر یافت و بر همو ملک و مال ترفیق یافت و مستولی گشت و مخالفان را حبس نمود و در خدمت با دشا کابل
رفت و باز گشت چون بهمان منزل که قضیه شده بود در رسید و جمعی کثیر از لشکر نور جهان میگم از لاهور در رسیدند و ناگاه در شکار گاه بنجرت با دشا
پیوستند مهابت خان متوجه شده بطرف ملک راناشتافت و در ششم صفر سنه هزاروسی و شش شانه زاده پرویز در برهان پور در گذشت و در
سی و هفت سال بود و او بکلم و علو ممت و شجاعت و سلامت نفس انصاف دان و او یک تپه و یک خرد داشت که در جبال شانه زاده و در اشکوه
بن شاه جهان با دشا بود و کپش را احوال معلوم نیست و بعدین سال مهابت خان خانانان عراقی بنجرت شانه زاده خورم فرستاد
و اظهار اطاعت کرد و در دست و هفتم سنه هزاروسی و هفت نورالدین محمد جهاگیر با دشا هنگام مراجعت از کفر میریزل جنگی در گذشت و نظر غزل
تاریخ وفات اوست هنگام وفات جهاگیر پیش شهر بار که داماد نور جهان میگم بود در لاهور اقامت داشت و خود را شاه شایان خواند و
بر تخت نشست نظام الدین اصفهان بن اعتماد الدوله که مدار الملک جهاگیر بود و سلطنت را بشایسته تر از شانه زاده خورم نمیدانست
و در قلع شهر بار چاره اندیشید و بانفاق امیران تار سیدن شاه جهان عورت شانه زاده خورم از دکن تمام سلطنت برد و خویش بن خسرو

تاریخ وفات جهاگیر

بن جهانگیر باو شاه نادر و روسی بلاهور کرد و شهر را یک از شجاعت بهره مند داشت تیز با سپهر من شاهزاده و انبال جن اکبر باو شاه را بر زم او
فرمان داد با سپهر بعد از زم بهر سبب رفت نظام الدین صفغان نظر یافت و توجه لاهور گشت شهر بار گرفتار شد و کجول و جمبوس گردید
و او حسن منظر و لطف طبع موصوف بوده تیک از آنچه باو شاهان را می باید بهره مند داشت و مغلوب زن خود که دختر نور جهان میگردد و با احمد صفغان
با و او بخشش بلاهور سپرد و نام سلطنت بر او نهاد و خورم یعنی شاه جهان باو شاه از غیر شوجه کجرات شد و امرای اند پار نجد دست پیوستند راپات
عالیات بصوب آگره در حرکت آمد قاسم خان صاحب آگره با استقبال شتافت و قلعه سپهر و آصف خان چون از رسیدن شاه جهان باگره آگاهی
یافت و او بخشش را از تخت بندهان فرستاد و مخفی او را با برادرش شهر بار و طهمورث و توشنگ سپهران شاهزاده و انبال بوادی خارشان
روان کرد ابو انظر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان باو شاه غازی ولادت او در سنه هزار هجری در لاهور از بلقیس مکانی
دختر راجه اودی سنگا بن را و ولد یو واقع شده از شرب خمر و جمیع مناسبتی توبه کرده در سنه یک هزار و سی و هشت هجری در آگره بر تخت هندوستان
تاریخ جلوس انبصرع است (وارث ملک سلیمان آمده) نظام الدین آصف خان و سایر امرای جهانگیری بدرگاهش پیوستند و نوازش
یافتند و در دولت نادر محمد خان والی بلخ و بدخشان که بعد از وفات جهانگیر باو شاه کابل را محاصره کرده بود منظم بدیار خویش بازگشت
جو چهار سنگا بن هر که دیو بود بدلی که از عطیهای راجه پوتان بود یعنی ورزید و تاجان خان خانم نان از راه گوالیار و تاجانجهان بودی حاکم دکن از
جانب برهان پور و تاجان خان فیروز جنگ از راه کالی پی روی باو نادر و چهار سنگا از کرده استغفار کرد و امیران بدرگاه پیوستند و قسی نگذشت
که تاجانجهان یعنی ورزید و از آگره بجانب دکن گریخت و تاجانجهان بهو مجس بهو مجس فرمان او را تعاقب کرد و تاجانجهان منظم بیالای گماشت و تاجان
روی بدکن آورد و در برهان پور رسیده افواج قاسم را با قلع و قمع او فرمان داد و تاجانجهان پیماقت شده معدوم نماید و از راه پیکان به بلوه
شتافت و تاجانجهان بهادر فیروز جنگ او را تعاقب کرد و تاجانجهان بلک بود بدلیه رسید و با سپهر چهار سنگا زرم کرد و منظم سجد و کالنج افتاد
فیروز جنگ باو رسید و تاجانجهان با طایفه قلیلی زرم صعب کرد و قتل رسید باو شاه حکومت دکن به تاجانخان جماعت خان و او تاجانخان
روی بدکن آورد و در یک هزار و سی و نه هجری قلعه دولت آباد را محاصره نمود و قهر آقرا بکشود و نظام شاه فتح خان اهل ملک عنبر را بهرست آورد
بدرگاه فرستاد و بهر با پور رسیده در گذشت و بعد از او پسرش خانزمان بن تاجانخان به حکومت دکن رسید و نظام الدین آصف خان
خان زمان لقب نهاد و در سال هزار و چهل و یک هجری فرنگیان در هوگی قلعه متین استوار کردند و قاسم خان ناظم ننگال قهر محاصره کرده
نقبه از راه باروت اینهاشته یورش کرد و فتح نمود و چهار هزار و چهار صد تن از زکورا نانت فرنگیان با سیری آمدند و قریب ده هزار تن از راه
پگنات آن فواج که به بند فرنگیان افتاده بودند نجات یافتند و از ابتدا تا آخر این قضایا خبر لوگس از لشکر اسلام گشته شدند و چهارمین
سال محمد علی بیگ ایلچی از سلاطین صفوی والی ایران بخصت انصاف یافت و از روز ملازمت تا هنگام نصرت سوای خلعت خمر صبح و
قیل خاصه تا مادامه قیل با حوضه سیمین و دیگر اجناس چهار لکه به نسبت هزار روپیه نقد انعام یافت و در سنه یک هزار و چهل و دو قلعه دولت آباد
بجنگ وصل بردست خان زمان سپه سالار مفتوح گشت و چهارمین سال مجبوسان هوگی بندر یعنی دین اسلام قبول کردند و بر سر
تیریس باو به پهای عدم گشتند و در سنه یک هزار و چهل و سه هجری بحسن تر و دظفر خان والی تبت اطاعت نمود و سکه خطبه بنام باو شاه
مقرر کرد و چهارمین سال باو شاه مع شاهزاده باو بارت شیخ نسیر لاهوری رفت و چون شیخ خبری نیگرفت آمدن سپه و دستاری بنظر
ایشان گذر ایند و اطهار قلیلی نقد بهبه تقسیم فقر کرد و شیخ فرمود که فقیر سخن نمیباشد چه هر که خدا و او را احتیاج ما سواد و در سنه هزار و

بانیج حاجت شاه جهان

چهل و چهارم بود که تاج پادشاه بر روز نوروز که تحویل آفتاب به بیچ جماعت بر تخت مرصع که در هفت سال بقرون یک کرور و پیه از انجمله مشتاد و لکنه
 رویه راجه و کینار قور طلا سوای اجوره تیار شده بود پیشست آقون آن تخت سه درع و عرض آن از نیم درع و ارتفاع از پایه با ششمین گاه
 یک درع و از انجمله سفینه چدرعه بود و آن تخت را در عهد محمد شاه نادر شاه والی ایران از شاه جهان آباد بایران برد و بعد پین سان جو چهار سنگ بنده
 این هر که دیوبندی کرد و از دست افواج پادشاهی بسگر گردگی اوزنگ زریب آواره دشت او بار گردید و بالآخر بقتل رسید و قلعه و پاهامولی و اورچه و غیر
 مسخر ساخت و انجمله ضبطی اموال جو چهار سنگ یک کرور و پیه برده و صد فیل بار شده با گنجه رسید و بعد پین سال عا و نمان والی میا پور از رقص
 قویه کرد و در بعضی بدگاه پادشاه فرستاد و رسکه و خطبه بنام پادشاه کرد و پیشده نمازنگامیکه شاه جهان در وقت شانزده کعبه و راکشته باشک
 عظیم از برهان پور عزیمت ملازمت پذیر خود جهانگیر پادشاه نموده بود و اهل نفاق نوب و دیگر خاطر نشان جهانگیر پادشاه کرده بودند شاه عباس
 والی ایران که از مدت خواهان قند بار بود فرصت وقت یافت چه میان پدر و پسر مخالفت در یافته غم مشغولت بار کرد و بعد از نیرخان که از
 پیش جهانگیر پادشاه ابالت قند بار داشت متخصن شد شاه عباس بمحاصره او پرداخت و بعد از نیرخان از قتل ترا و تو میدری کوک و هزار و
 سی مطابق سنه هفده جدولس جهانگیر پادشاه از قلعه بر آید قلعه را انقویض شاه عباس نمود شاه او را رخصت هندوستان کرد و قند بار را کینج علی
 سپرده بایران بازگشت و چون شاه جهان پادشاه سلطنت نشست و از همه سو خاطرش جمع گشت در سنه هزار و چهل و هفت هجری بعزم قند بار
 از کبر آباد به پنجاب شتافت علیمردان خان بجز است قند بار قیام داشت از شاه عباس طلب اعانت نمود شاه عباس انهمی را حمل بر
 دو کانهاری او کرده سیاه و شمان را که در مشهد بود نوشت که بهانه کوک خود را بقند بار رسانیده علیمردان خان را بقتل رساند و خود از قلعه
 قند بار بگریزید و ان خان بعد از اطلاع این اراده از شاه جهان پادشاه اظهار سوخ و بندگی کرد و بسیار شتافت که تاجان
 و بدست کرد قلعه قند بار از قوفی گشت و در قند بار رسکه و خطبه بنام شاه جهان پادشاه نمود شاه جهان بسعید خان صوبه دار کابل حکم فرمود که
 تمام لشکر کابل متوجه قند بار شود و در گاه علیچ خان ناظم ملتان از بندر بست قلعه قند بار فراغت نماید علیمردان خان را با توابع روانه
 قند بار نمود در همان سال سید خان لقلعه قند بار رسیده تیز از شیخ سپه خور او قلعه گذارفته با بست هزار سوار و مصلان سیاه و ش خان
 نهاد و در یک کروی از قند بار سیاه و ش خان زرمی معصب کرد و منظم گشت سعید خان ظفر یافت نیز و نیم و بیجه سنه هزار و چهل و هفت علیمردان
 خان از قند بار روانه شد و بهلازمت شاه جهان پادشاه اختصاص حاصل کرد سعید خان قلاع اطراف قند بار را مسخر ساخت و مستقل
 گشت تحقیق نماید که آنچه از حقیقت امان ایران بطهور میوست همگی لشکر علوفه خوار ایران در آن وقت شتی هزار سوار بوده و محصول ولایت
 ایران دو کرور و بست و پنج لکره و پیه که نیم حصه هندوستان است بوده با بجلد و سنه یکینار و چهل و هشت شانزده محمد اوزنگ زریب بخت
 تسخیر ولایت بجلان تعیین شده بهری زیندار آنجا بلازمت آمد و قلاع بجلان تسلیم نمود و بجلان به شتله قلاع نه گانه که سالهیر و سولمیر و غیره قلاع
 ستین اندسی و چهار پرگنه و حاصل چهار لکره و هزار و یکقریه طولش مد کرده و عرضش هفتاد کرده و اندبار که از یکینار و چهار صد سال مزربانی
 آن در سلسله بهری زیندار بود و تصرف پادشاهی در آمد بانجه شاه جهان پادشاه بنا بر تقیه اهل و کن و دیار شرقی چهار سال در کبر آباد
 و غیره توقف نمود شانزدهم ربیع الاول سنه یکینار و چهل و هشت سیف خان را صوبه دار پشته و همدر اس با قلعه دار کبر آباد مقرر نموده
 بلاهور شتافت و در لاهور علیمردان خان آمده ملازمت نمود و بخلعت چار قب و ابراق مرصع و تصب شش هزار سی ذوات تو دو اسب
 با زین طلائی مرصع و چهار فیل و تویلی اعتماد الدوله سرفراز گردید و بعد از ان بخلعت خاصه نادری و ابراق مرصع و پینی از انمشته

سندوستان و کشمیر و پنج لکھ روپیہ نقد اختصاص بخشید و بصوبہ داری کشمیر مقرر نموده شاہزادہ اورنگ زیب راخصت دولت آباد نمود
 و در شوال آن سال شاہجہان بادشاہ با پنجاہ ہزار سوار بجانب کابل شتافت و چون خبر آمدن شاہ ایران بر قندہار شنیده بود شاہزادہ
 محمد داراشکوہ را با فوج و توپخانہ رخصت آن طرف فرمود و در ہمین اثنا بادشاہ آب انک عبور کرد و پنجاہ ہزار روپیہ و مخیم سرداق گردانید و در برج اٹک
 سنہ یکتر از چہل و نہ ہجری متوجہ لاہور شد و سعیدخان را بدستور بصوبہ داری کابل گذاشت و در ہشتم جمادی الثانی آن سال داخل لاہور شد
 و علیمردان خان از کشمیر آمد و ملازمت جلال نمود و بادشاہ حکومت پنجاب نیز با و تفویض فرمود و حسب التماس علیمردان خان برای آوردن آب نہر
 از دریای راوی شہر لاہور یک لکھ روپیہ مرحمت شد و سماران از موضع راجپور کہ تا شہر لاہور چہل و ہشت و نیم کروزہ جری است شروع حفر نہر
 نمودند بعد از انجام کار چنانچہ بآب بنیاد صد ہزار روپیہ دیگر حوالہ فرمود و پنجاہ ہزار روپیہ صرف شد کاری توہستند کرد و آخر با شاہزادہ
 ملا علاؤ الملک قونی از پنج کروزہ را نہر آورد و نہر علیمردان خان را گذارشتہ سنی و دو کروزہ نو بر پیدہ آب وافر آورد و در ہجرتین سال شاہزادہ
 اورنگ زیب از دولت آباد بحضور آمدہ با نعمات اختصاص یافت و بادشاہ بہتر از اورفت شاہزادہ باقسام جوہر و پنجاہ فیل با یراق
 نقرہ پیشکش نمود و ہشتم شوال آن سال آتش باکتر گراج محل افتاد و در اندک فرصت بعمارت شاہزادہ محمد شجاع رسیدہ ہمہ جا متشنہ گشت
 و ہفتاد و پنج کس از خوادم محل سوختہ شد و از جوہر خانہ و غیرہ کارخانجات سوختہ خاکستر گشت بادشاہ فرمان مشتعلہ عوطف باد و لکھ روپیہ نقد
 دو لکھ روپیہ راجپور و آٹھ لکھ روپیہ از پورہ ارسال نمود و بہت و پنجم شوال آن سال بادشاہ از لاہور براہ پیر خیال کشمیر شتافت
 و علیمردان خان را نظامت کابل داد و شاہزادہ اورنگ زیب را بدولت آباد رخصت فرمود و سلطان مراد بخش را بجابل فرستاد و گفت
 کہ در موضع بیرہ توقف نماید و ہر گاہ فرمان رسد روانہ کابل شود و پنجم ذیحجہ آن سال بادشاہ بسواری کشتی داخل کشمیر گردید و ہفتم جمادی الثانی
 سنہ ہزار و پنجاہ ہجری بادشاہ از کشمیر بلاہور مراجعت نمود و در ہجرتین سال شیخ سعید اللہ لاہوری بسفارش موصی خان صدر کل نظر
 گذشت و پنجم طالع در چند سال اورا وزارت رسانید و بادشاہ یکدو سال بجزل و فسق فواح لاہور و غیرہ پرداختہ ہزار و ہشتاد و نہم شعبان سنہ
 ہزار و پنجاہ و دو ہجری از لاہور متوجہ اکبر آباد شد و چہار و ہفتم شوال آن سال از فواح پور بہ سواری کشتی قلعہ و عمارت دہلی را کہ
 بتامیت نرسیدہ بود تماشا نمودہ در بارزہ روز داخل قلعہ اکبر آباد شد و علیمردان خان ناظم کابل از پیشاور بحضور آمد و بخطاب
 امیر الامرا و انعام کرد و در جمعی اعتقاد خان با و مرحمت شد و بادشاہ بخانہ اورفت علیمردان خان یک لکھ روپیہ پیشکش نمود
 بادشاہ اورا قبول کرد و اورا بصوبہ کابل رخصت ساخت و در اکبر آباد عمارت و مقبرہ ممتاز محل کہ در ابتدا سی سال پنجم جلدین شرق
 بر دریای جہن کہ شمالی آن آب میگذر و طرح افکنہ بود و آن در رعایت وسعت و زیبائیش مع چہار دنیا زینہ دار کہ در ہر جانب آن
 بر کرسی سنگ مرمر با ارتفاع پنجاہ و نوگرتیمہ یافتہ و عذنی مقبرہ مذکور مسجد عالی کہ در ہر چہار گنج چہار برج مشمن سہ طبقہ عمارت کزیہ
 درین سال با تمام رسیدہ و خرج عمارت مقبرہ کہ در دو آزدہ سال با تمام مکرمت خان و تیر عبد الکریم با تمام رسیدہ پنجاہ لکھ روپیہ
 شدہ و سی موضع از اکبر آباد کہ جمیع آن چہل لکھ دوہم و حاصلش یک لکھ روپیہ تا دو لکھ روپیہ محصول سرا با دو کاہین وقت این وقت
 بودہ در سنہ یکتر از پنجاہ و سہ در سلخ جمادی الاول بعد از ہفت ساعت و ہفت دقیقه از شب گذشتہ شاہزادہ داراشکوہ
 از سعید سلطان بہرہ ممتاز شکوہ بوجد آمد و بادشاہ برای تبشیر دو لکھ روپیہ انعام فرمود و پوشیدہ نمائند کہ اختر شناسان ہند روز
 را شصت گتری قرار دادہ اند و یک نیم گتری پیش از طلوع آفتاب و یک گتری بعد از غروب از عدد گتری بیای شب کم کردہ بر روز

افزوده اند چنانچه در بطول دراکبر آباد و در شاهجهان آباد سی و شش و نیم گرسی اولاً هورسی و هفت گرسی و کابل سی و هفت و نیم گرسی
و در شیرسی و هفت گرسی در دولت آباد سی و پنج گرسی باشد بهترین سال در ماه شعبان باو شاه بزیارت خواجه عین الدین چشتی به آئین
ستافت و حکم فرمود که در ویک کلان که اکبر باشاه وقت آن مقبره کرده بود تا اکنون که یکزار و یکصد و نود و پنج پیچری است موجود است
و یکصد و چهل من پنجه بوزن شاه جهانی در آن طعام پنجه میشود و از گوشت و ترنج و مصالح و غیره طبع نموده و پنجاه گرسی و پنجاه گرسی در آن سال
از جیره باکبر آباد ستافت و در اوایل سنه هزار و پنجاه و چهار پیچری شاهزاده اورنگ زیب حسب الحکم به برهان پور و شاهزاده مراد بخش از بلتان
سندست پیوستند و شاهزاده محمد اورنگ زیب ترک منصب و دولت زده عزت اختیار نمود و صوبه جرسی و کن بجای در آن خان بسا در
مرحمت شد و شاهزاده مراد بخش از بلتان خصت فرمود و جادی الثانی آن سال اسلام خان را صاحب صوبگی بر چهار صوبه و کن تعیین
نمود و در سنه هزار و پنجاه و پنج پیچری را به جگت سنگه بانیز از حد و دوران رسیده بود و از بجان بر او هجوم آورد و در قتالی فاحش کرده منظم
بسا کن نمود و با رفتن و پنجاه و پنج ریح الاول آن سال باو شاه کشمیر و خل شده بود و چهارم شعبان بلاهور مر اجبت نموده و در اوایل ذی الحجه آن
سال شاهزاده مراد بخش را با پنجاه هزار سوار و یک هزار و هفتصد و شصت و سه نفر از بلتان از لاهور روانه نمود و در پنجاه و پنج
سنه هزار و پنجاه و شش پیچری باو شاهزاده بر ای تسخیر بلخ و بدخشان از لاهور کابل ستافت و پنجاه و پنجم ماه جادی الاول شاهزاده مراد بخش
بعقند رسید و اجوت را بقند گذشت بیست و یکم جادی الاولی بلخ ستافت تبرام شاه و سبحان علی پسران نذر محمد خان و الی بلخ بار او
استقبال بے اطلاع داخل لشکر شدند امیر الامرا علیمردان خان تاور و یونانخانه پیاده شده آمد شاهزاده اعزاز بسیار نمود و هر کدام را خلعت
خاص و مخمر مرغ و آسپ بازمین طلا و امه خصت نمود و بیست و هشتم جادی الاول آن سال شاهزاده با امیران لشکر داخل بلخ شدند و
بضبط داخل و مخارج آنجا پرداخت و به نذر محمد خان پیغام فرستاد که خاطر من آرزو مندر ملاقات است نذر محمد خان تسخیر و ستودم شده اشرفی
و غیره هر قدر که توانست همراه برواشت و با او و سپه سبحان قلی و قلیق محمد و جنید از بک و غلام با خود گرفته راه فرار پیش گرفت شاهزاده
فوجی به قایب او فرستاد نذر محمد خان بعد از رزم منظم بجانب آمد خود ستافت و سبحان قلی با او از بجان چهار رفت و بدست شاهزاده او
و امیر الامرا علیمردان خان متعلقان و احوال نذر محمد خان که از نقد و منس قریب مینماید و لکده روپیه بود افتاد و مخفی نماید که محصول تمام ولایت
ملک بلخ و بدخشان و سراسر ماورالنهر که در تصرف نذر محمد خان و برادرش بود همه و جوه مخصوص مال و جو بات و نقایب و نقد قریب یک گرو
و بیست لکده خامی که سی لکده روپیه هندوستان باشد بوده سعد الله خان در پانزده روز از کابل به بلخ رسید و اصالت خان و سبادر حسان
صوبه و الی بلخ و بلخ خان به نظر سوار و تور حسن انظامت بدخشان داد و همچنین دیگران را با طراف و توابع بلخ و بدخشان بهینه و شرعاً
رسوس آبا و بائندان تعیین نمود و چهارمین اثنا شاهزاده مراد بخش از میدان نشی قدم در راه مانفرمانی نهاد و بنا بران بلخ و بدخشان بیک بضبط
نیاید و سعد الله خان از بلخ براه جنجان در چهارده روز کابل رسیده ملازمت باو شاه نمود و باو شاه سپتم شوال آن مقصی المرام از کابل داخل
لاهور شد و پانزدهم محرم سنه یک هزار و پنجاه و هفت شاهزاده محمد اورنگ زیب را خصت بلخ فرمود و چون از عراقین سبادر خان و غیره دریافت
شد که عهد العزیز خان و الی بنهارا با جماع لشکر توران غرم بلخ دار و باو شاه و پنجم ریح الاول آن سال داخل کابل گردید آلمان با شماره
عبد العزیز خان با سبادر خان و اصالت خان زرمی معصب کردند چهار خان و اصالت خان منظم بلخ رفتند اصالت خان چهار گشت
نذر محمد خان پیش شاه عباس و الی ایران رفت و طلب امداد نمود شاه او را دلداری کرد چون وادون امداد بطول کشید نذر محمد خان پیروز

تسلیم